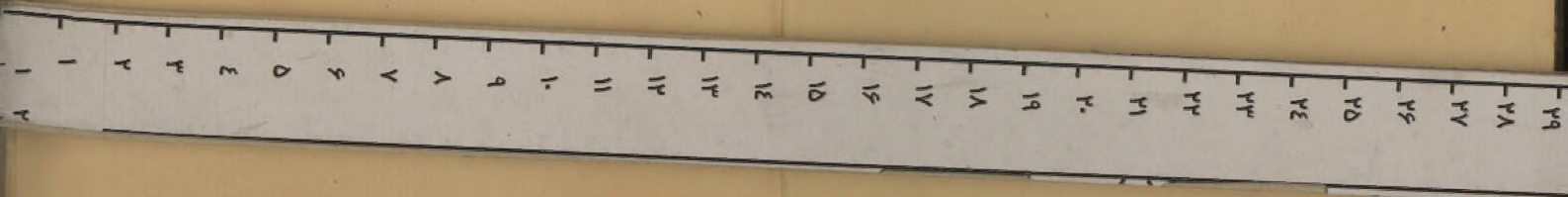
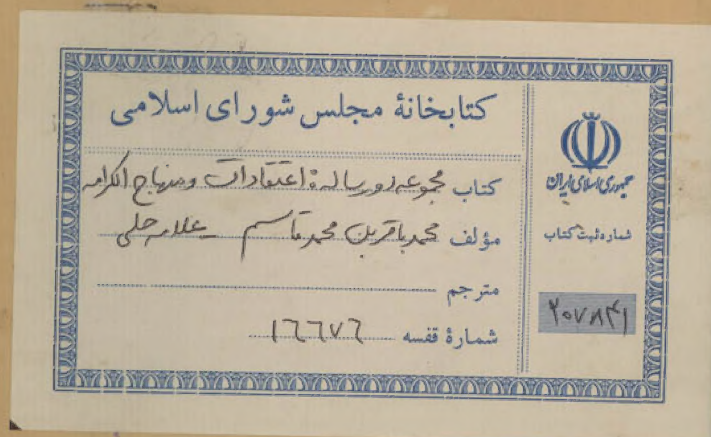


کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۶





Handwritten text in Arabic script, likely a title or header.

Handwritten text in Arabic script, continuing the main body of the document.



Handwritten text in Arabic script, located below the circular stamp.

Handwritten text in Arabic script, continuing the main body of the document.

1777
13
1777

Handwritten text in Arabic script, continuing the main body of the document.

Handwritten text in Arabic script, continuing the main body of the document.

Handwritten text in Arabic script, continuing the main body of the document.

[illegible]

الفقار

[illegible]

۲۰
عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب
فی شهر رجب سنه ۱۰۰۰

که اگر بر خطای وقت کردند قبل از اصلاح در اصلاح آن کوشند فان الانسان يداو النسي
والنسيان وعزيب كروا بدم بربيع باب در توضيح است و در آن چند فصل است
در افايه وجود واجب تعالى را نه بدانکه هر چه فقير است و حاجت مند است و هر چه
غناست در كل حال بلكه هر كس احتياج هم فخر ياند و غير احتياج اند بديوي او واجب است
و بلكه بلكه كه همة موجودات واجب نبيند بجهت فقر اجناس و ما ههيم كروا ب
فقير نتوانند شد و هم بلكه نمي نبيند الا موجود شدند و چه فقير است بظرف بكون
و خود را نتواند رود و موجود نتواند شد تا ترجيح وجود بر عدلش نالند كه گفته اند
ذات باهية ان هوى نفسى كى تواند كه شود هوى نفسى بكونى بلكه كمال احتياج كل
غنايل و ترجيح وجود ممكن دانه ناموش كروا بدم و خود چنان بنايد بافتد و الا
كلام در او بجهت ديوي و مثل كلام در غير اوست و احتياج سدا احتياج از مثل
خود نتواند كروا و آنكه هوى از كل است و كل محتاج ديوي او ميند و احيال موجود است
در اين معنى اخلاص چنانچه از ان الله ما علمهم السلام و ثابت شد كه از آن حضرت
برسد تا بجهت دليل داري بر اقيان واجب وحدوت عالم اخضره فرمودند
انك ما كونت قبلك ولا كونك من هو مثلك معنى تو خود را خلق نكردى و را
خود در دست قبليت و الا قادر بودى بر دفع مكان و جلب منافع ديوي
تو و حال آنكه در چنين است مرض مبتوى قادر بر دفع نفسى بفسى فقير ميشود

قد

قدرة بر توانوى نلارى و امثال آنها پس اگر در دست تو ميشد بر خود اينها و انشا
الله تعالى و انشى چون عاجزى و محتاج پس بدانكه وجود تو نسبت از كس ديكر است
كه نلبيد و بكنند امر تو را و نلند ميلاد وجود تو را و هر كس كه چو تو نواست در احوال
و فقر نتواند كه ايجاد كند بدلى كروا بدم و فقير است و واجب و فقر و امثال تو
حادثند بغير ايد و سدا است ما بجهت اخلاص و بهمين ختم بلكه چنان و را
موضوع آيتي بجهت عفايل و ديكر كوى در امثال اين مقامات صورت ندارد
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و بعد الله على اعدائهم
اجمعين و السلام على من اتبع الهدى در ايات آنكه واجب وجود
و احلاست چه اگر معذرت بودى از حضوره خالى نبوى يا متفق بودى در
جميع اادات با نيكه مختلف بودندى و در صورت اختلاف مثلا علق
كوفته اراده بكن از اجناس بوجود نيد مثلا و علق كوفته اراده ديكرى بكن
آيا اين دو اين مولود هر دو واضح ميشود با هم بكام واقع ميشوند يا بكي
بكي واقع ميشود آن ديكر ميشود پس اگر كوفتى كه هر دو واقع ميشوند بكام كلام
ميتايد چه لازم آيد كه زنده هم باشند و هم نباشند و اين باطل است با اينكه
و اگر كوفتى كه هم بكام واقع ميشوند پس اگر كوفتى كه هم بكام واجب نبيند اگر كوفتى
كه بكي واقع ميشود بكي واقع ميشود بمرمى كه سبب واقع نشدن چيست و آن را

باقیست و در هر دو صورت حکم قیاس و در صورتی است که حکم نازل است و در وقت
 بجهت اول و اولیست و در صورتی است که اتفاق بر سبب که اتفاق من جمیع الوجوه است
 بحکم که جهت اختلافی نیست یا آنکه در یک اختلافی و در ذات و در اول و اتفاق
 در اول و در صورتی است که هر یک بعد از آن نیست چه مناط تعدیه اختلاف است
 اگر چه سبب جهت باشد و فواید آنکه آن نمودی پس یکی آید و در صورتی است که هر یک
 که سبب اختلاف آنکه در احادیث اتفاق علیهم السلام فرموده می شود یا احادیث
 که نبوده بعد از آن سبب باقی است که همیشه بوده اگر کوئی که احادیث است
 که لازم می آید که اول این آیه متعلق به یکی بوده باشند بعد سبب مراد
 که مابعد اختلاف است از هم جدا شوند و مقتضی که در لازم می آید که احادیث
 که خود آفریده اند و اینان تا نمی رسد و این باطل است یا بلکه هر دو کوئی
 که قدام است پس واجب باشد پس سبب واجب پیدا می شود و شکی نیست که این
 غیر هم دیگر اند پس مابعد اختلاف می شود و آن نیز قدام است پس واجب پیدا
 می شود و این پنج نیز مختلف اند و در ذات مابعد اختلاف ضرور شود پس
 واجب باشد و نه هفتاد کرده و هفتاد می و سه شصت پنج شود و شصت پنج
 صد و کرده و هفتاد می و نامبرسد حدیث که حضرت نبوت اند که در وقت
 الی غیر اینها پس می باشد و ضعیفی بجای نیست و و این باطل است چه می باشد و ضعیفی

الله

الله الی غیر اینها پس می باشد و در صورتی است که اتفاق اول و اولیست که اتفاق من جمیع الوجوه است
 که منفرع شوند یا لو هست و در صورتی است که اتفاق بر سبب که اتفاق من جمیع الوجوه است
 ایشان است حکم فرمود است و این اتفاق فرموده می شود در کلام مجد خود که کوئی
 معنی آنکه اذا ذهب کل الیه با خلق و لعل بعضهم علی سبب و لعل قاضی کردن و این
 دلیل ماحوز ان امارت است ائمه است صلوات الله علیهم اجمعین و ذکر احادیث
 موجب تطویل می شود لهذا ترک نمودیم و صلوات الله علیهم اجمعین و آله الطاهرین و آلین
 علیهم السلام اجمعین و السلام علی من اتبع الهدی در بیان آنکه شش خن و تا
 غالی حال است زیرا که هر یک شش آید علم حکمت که بیان آنکه در کلام می کند و غیر
 که در اولیست و لعل و شش و می باشد و سابق باشد و اولاد و کلام صوتی نیست و چون
 چنین شد پس جایز نیست ادعای ذات واجب خالی چه شبیه و مانند و این
 نیست و لازم آید که احادیث قدیم شود با قدام حاکم کردن و این هر دو باطل است
 و اینها ادعای جبری احاطه آن نیست چنانکه ما له می شود و بعد و تا بانه می تواند
 پس واجب الوجود با ادعای شواکد و بهیچ وجه در بطور حضور تصور قابل
 این کاذب و کافیه و در اجزاء عقل و معرفت حق تعالی فرموده و لا
 تدرك الا بصاد و هو بحد الايمان و حق تعالی حدیث بر اینست و هم خیال
 بلکه هیچ منفرع و مدتی زیرا که هیچکس بالا تر از ذات خود نداند و هر چه

و شش از اول و اولیست که اتفاق بر سبب که اتفاق من جمیع الوجوه است
 که منفرع شوند یا لو هست و در صورتی است که اتفاق بر سبب که اتفاق من جمیع الوجوه است
 ایشان است حکم فرمود است و این اتفاق فرموده می شود در کلام مجد خود که کوئی
 معنی آنکه اذا ذهب کل الیه با خلق و لعل بعضهم علی سبب و لعل قاضی کردن و این
 دلیل ماحوز ان امارت است ائمه است صلوات الله علیهم اجمعین و ذکر احادیث
 موجب تطویل می شود لهذا ترک نمودیم و صلوات الله علیهم اجمعین و آله الطاهرین و آلین
 علیهم السلام اجمعین و السلام علی من اتبع الهدی در بیان آنکه شش خن و تا
 غالی حال است زیرا که هر یک شش آید علم حکمت که بیان آنکه در کلام می کند و غیر
 که در اولیست و لعل و شش و می باشد و سابق باشد و اولاد و کلام صوتی نیست و چون
 چنین شد پس جایز نیست ادعای ذات واجب خالی چه شبیه و مانند و این
 نیست و لازم آید که احادیث قدیم شود با قدام حاکم کردن و این هر دو باطل است
 و اینها ادعای جبری احاطه آن نیست چنانکه ما له می شود و بعد و تا بانه می تواند
 پس واجب الوجود با ادعای شواکد و بهیچ وجه در بطور حضور تصور قابل
 این کاذب و کافیه و در اجزاء عقل و معرفت حق تعالی فرموده و لا
 تدرك الا بصاد و هو بحد الايمان و حق تعالی حدیث بر اینست و هم خیال
 بلکه هیچ منفرع و مدتی زیرا که هیچکس بالا تر از ذات خود نداند و هر چه

داند محروف نفس خود را متلازمه کاه می گوید و آب بلند که کج حقیقه و غار می
ند به بلکه آنچه در صدق و معنی است که همان آب است و این پس ممکن آنچه
فهمد ممکن است و واجب الوجود چه نداند و نفس و حضرت عرفان به مقام ایاء
چند وضع کرده اند که از آنجهت محمول مطلق و ذات نیست و ذات بلا اعتبار و عین
کافور و لایقین و غیر الیوب و از لا الاله الا هو و حجت و محمول نیست و منقطع
الانظاره و المنقطع الوجودات و غیب الوجود و عین الخلق و مثال این از عبارات
و لغات و معنای معنوی احادیث بسیار از امام علیهم السلام و از مشایخ بلکه
تنطق فرموده اند مگر این چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام در خطب خود در
حضور مامون لعنه الله فرموده فلیرا علم عرف من عرف بالقیه ذاته و لا یاه وحده
من انما کنه و لا حقیقه اصلا من مثله و لا یصدق من نهاه و لا احمد من
اشاد الیه و لا یاه عن من شبهه و لا له لای من بعثه و لا یاه اند من نهی کل
معرفة بنفسه مصنوع و کل قائم سواه معلول یعنی تشایع ظاهر که یک شبهه
نموده اند و انقضای نفس و وجود حق را بلکه شرک بر این قرار داده اند که انما
معرفت که ذاتی خود و بحقیقت معرفت نفس نیست که مثال بر این فرموده اند
از برای او قرار داده اند و بدین قصد می گویند که نهایت بر این قرار دارد
و این نیز می گوید و او را کسی که از انجمن او نموده و او را قصد می گویند که بر این

فراد

و او را الهی
قرار دارد و بجهت او دلیل و خوار نشاندن کسی که بگوید او را که کسی که تو را خواسته
ادراک کند هر کسی را که بداند و حقیقتش شناسد مخلوق و مخلوق مغلول است
هیچکس را این مرتبه ممکن نباشد حتی بجز آنکه افضل موجود ایند و بجز ما علیه
علیه و اگر مسلم که افضل بجز ما نیست و از این جهت است که فرموده و ما علیه الحق
معرفت اسلام علی نایع الهی در بیان است که کلام و ذات واجب نفوذ در
ذات بل که کلام یا معنویت و آن ادراک خواست معنی بصورتی که بصورت
مفاهیم و یا صورت و آن تصور خواست معنی بصورتی که در ذهن با عقل
و آن اخراج خواست آن معنی بصورتی که مخصوص را به صورت هواد عالم نهاده
و اجسام و این قسم را کلام جسمی نیز گویند و بدین قرار از این سحر و سحره معنی بالان
از مرتبه معنی کلام نیست هر چند باعتبار سایر مراتب انوار و ماعدل و بنویسند
لکن از این سه قسم بیرون نیستند و چون داخل می گردند معرفت ذات واجب و
شأن حال است خواهی دانست که کلام در آن نیز چنان است که شخص کلام میکند
از آنچه می داند اما آنچه می داند نمی تواند کلام کند با تبیق عوالم الناس و اگر
نکلام در سائل علیه نمیکند و نیست که بجهت عدم اطلاع اجزان بر آن و هر کس
چون میگوید لا اله الا هو بطوری تصور می گوید که اگر چه در واقع فضل الامر خطا و
منحرف است که تصور میکند شرک بجهت خدا چه تصور میکند امری مخلوق و او را

میگوید شراب خداست اگر در واقع و فعلی لازم باشد این حال آنکه کلام
لفظی مکرر تصور و تعقل و این هر دو در حق واجب منتهی در ذاتی منتهی و این
حضرت آصفیه که یکم در ذات واجب نموده همه تصور و فعلی را در حق
عرف التنبیه ذات واحد است ائمه علیهم السلام و این معنی بسیار است از آنجه
حلیه است که ابو بصیر روایت کند از حضرت باقر علیه السلام که آنحضرت فرمود
و کلمه او کل شیء و لا یقول الله قال الکلام فی الله لا یزاد صاحبها الا کثیرا بعد
همه چیزها تکلم کنید و در ذات واجب تکلم نکنید بلکه کلام در ذات حلیه
زیاد نمیکند صاحب کلام مکرر است و کلامی و از آنجه حلیه است که ابو عبید
حدار روایت کند از حضرت باقر علیه السلام که آنحضرت فرموده یا زیاد ایالة و الحضور ما فافها
فوف الشک و تحط العمل و فی صاحبها و عیون بنکله بالشیء فالعجز
له انما کان فیها حق قوم لکوا علم ما یقولون و طلبوا علم ما هو حق انهم کلهم
الاراده فحکم و احی کان الرجل یبدی من بین بدیهه فیه و بدی من خلفه فیه
و فی روایت اخری حق تا هو فی الاصل یعنی زیاد و اسم ابو عبید زیاد بوده و
ابو حمزه و جابر در واجب بدستیکه خاصه ادبی را بشتی اندازد و شراش
دشمن است و مبرز و عله از ضایع میکند و خود میکند صاحب خاصه را از
و حجت است که تکلم چیزی که باعث خلودش در ذات خود بدستیکه جماعت از

کذا

کذا شکان بودند که نیکو کردند علی را که بایست طلب میکنند و طلب کردند علی را که بایست
طلب نکنند تا کلام اینها منتهی شد بخلاف تکلم کرد در آن وقت و مکرر باشد
بعدیکه اگر ایشان را از پیش رو یعنی اندی جواب از نیست سر میبکشند و اگر از نیست
میخوانند جواب از نیست و میبکشند و میان آنکه مثال بجهت واجب
غالی نتوان زد و او را مثال نتوان شناخت شکی نیست چیزی را که هیچ مثال
و مثالی چیزی دیگر نداشته باشد نتوان او را مثال برایش زد نمیتوان گفت که
آب مثال آتش است و کوی مثال سر می و با مثال خاک است و مثال اینها این را که
مناسب شرط بودی و اینها هر چه باشد برای هر چیزی آوردن و حال آنکه بالبدیهه
نی توانی چنانچه در مثال مذکور معلوم شد و شکی نیست که آنچه غیر واجب است
و موجود است و شکی نیست که ممکن نباشد و نمیدانند مگر ممکن را پس اگر خواهد
که مثال برای واجب را بداند که این مثال مثال اوست و این محال است
چنانکه سابق و ذوقی و هم آنکه مثال ممکن را بداند بنده واجب نباشد که دریم
یکی است و منتهی موجود نیست پس ممکن باشد و فعلی باید مثل مناسب داشته باشد
و الا مثال او نخواهد بود چه نمیتوانی بگویی که در مثال شب است و معنی
پس لازم می آید که بجهت واجب مثل شبیهی باشد و حال آنکه اعتقاد آنست که
همه شبیهی و نظیری و مثلی برایش نیست چنانکه حق تعالی فرموده پس

شئی و هو التبع البصر یعنی هر چه مثل واجب نیست و مثالی بر او تصور نیست
و اوست شواهدی و همچنین حق سبحانه و تعالی فرموده فلا تفرعوا عنه الا شیا
نی فرموده بلکه فی خود را که بجهت حق مثال منزهند زیرا شیا او را هیچ و
نیست پسید نفی بجهت حرمت است یعنی چون بنحی اکتساب آن عمل نماید بنحی
جهت باشد و همچنین حق تعالی فرموده والله المثل الاعلی یعنی حق تعالی منزّه و
از اینکه بر این مثالی بنزد و هر چه گویند و اعلی است یعنی بلند تر و بالا تر از
مثال است زیرا که ممکن نمیداند مگر ممکن را و محتمل بالا تر از امکان است و
است پس هر چه که مثال برای واجب بنزد و او را تشبیه کنند مخلوق و فاسد العقید
و باطل الای و تخفیف القول باشد چنانکه صوفیه مثال زده اند بجهت ذات چنان
که گفته اند واجب مثال آب است و موجودات مثل برف اند یا واجب مثال اجزای
و موجودات مثل امواج اند یا واجب مثال مرکب است در عوالم و موجودات مثل
حروف اند یا واجب مثل واحد است و موجودات مثل اعدادند چنانکه شفا
صوفیه میگوید و ما الخلق فی المثال الا کلهم و انت لها الماء الذی هو تاج
و لکن بل و یا تلج برقع حکم و یو ضلع حکم الماء و الامر واضح می نیست در شفا
مگر مثل برف که همان آب است که بسته شده و برف همان آب بسته شده
و فو که اشان بواجب میکنند آن برف را بی همتی که تابع است یعنی محال

تو است

تو است و لکن بنحی من انقلد و که چون برف آب شد آب می ماندی چیزی غیر
از آب نبود مگر اینکه بسته شده و حکم آب باقی می ماند یعنی ممکن چون از الله
تعبیرات از خود کند واجب باقی می ماند لغت خدا بر فائزین باین مذهب و
در بیان اینکه مشابیه و مثالی و مجازی و مجازی و صامی و صطابق
و عادی و مناسی بجهت حق سبحانه و تعالی اما مشابیه یعنی تشبیه محتمل در حقیقت
از صفات و مشابیه در ذرات حکما موافقت در کیفیت است و که عرض است از
اعراض و عارض شود اجسام را و عرض چیز است که او را استقلال و وجودی باشد
باشد مگر بجای و مکانی و موضوعی چون حلول و عرض سیاهی و سفیدی
در اجسام و مثل عرض حرارت و برودت آب را در آب گرم و مثل شفا
گویند زیرا که هر دو موافقت در کیف که آن حرارت باشد و همچنین آب گرم
و بنجیل را که مشابیه در حرارت همچنان بنجیل و فلفل و امثال اینها را
مشابیه گویند چنانچه با هم موافقت در کیفیت که آن حرارت باشد و همچنین
دادند در کیف و آن حرارت است و در مثله مد کون و همچنین دو آب سرد
و آب سرد و مایع و مایع و کافور و امثال اینها را نیز مشابیه گویند با اعتبار
موافقت ایشان در کیف که آن سردی باشد و مثال ملکوت و حقیقتا
چون عرضی عارض نشود و الا لازم می آید که ماضی گردد و انفعال و فو

تو است

و قبول در حق واجب و این بود پس عرض برایش نباشد که عارضش نشود پس
 کیف از جمله عوارض است برای او نباشد چون کیف نشاء پس شبیهی برایش نیست
 زیرا که کثرت مشابهت موافقت در چیزی است در کیف اما امثال بعضی مثل برای حق تعالی
 نیست زیرا که مانند موافقت در حقیقه نوعیه است و حقیقه نوعیه ذات و
 حقیقه را که در سلبیجه است که موافقت در حقیقه چه حقیقه همی ایشان است
 و اختلاف و نقد ایشان باعتبار امور خارج است مثل طول و عرض و عمق
 میایی و سفیدی لازمی و جاتی و امثال اینها انهیست پس اختلاف و موافقت
 و هیات باشند اما در ذات و حقیقت پس اختلافی میان ایشان نیست بجهت
 اگر سوال کنند که حقیقه نبد و غیره و بگویند امثال اینها چیست در جوابی گوئیم
 که انسان است پس ایشان حقیق است که منکر است میان نبد و غیره و بگویند
 چرا اینها موافق اند در حقیقت و مخالفند در صفات و هیات و اینها را
 گویند پس هر یک از اینها مرکب از دو چیز اند یکی حقیقه مشترکه میان مجموع
 و دیگری هیات و حلد و دیگر هر یک از دیگری امتیاز یابد و جلا شود و
 تخصیص یابد با سببی معقوله را حقیقه مشترکه نباشد و الا لازم می آید
 که مرکب از آن حقیقت و از هیات و حلد و سببی که او را از آن امتیاز یابد
 چنانکه در مثال مذکور دانی پس همانلی برایش نباشد چه حقیقه مشترکه
 اند

و اما جانی و آن مشابهت است در بعضی راین بعینه همان مماثلت است
 و فرق میان ایشان اما اگر آن که منطبق خوانند اندک میفهمند بجهت عوام
 مصرف نادر و مفید هر دو یکی است چه هرگاه بجهت حقیقتی جانی بعضی حقیقه
 مشترکه میان او و میان غیرش باشد لازم می آید ترکیب و ترکیب نفس است
 زیرا که مستلزم احتیاج احد مرکب در تحقق ترکیب محتاج با جزی ای باشد
 و احتیاج چنانکه کثرت صفت ممکن است پس واجب محتاج نباشد پس جانی بر
 حق نیست اما مساوی و آن موافقت در کمال است و آن عرض است فایده حکیم
 چون دوازی و پستی و کوری پس در وجهی که در طول و عرض و عمق موافق
 باشند آن مساوی گویند و آن در حق واجب تمام محال است چه کثرت عرض
 حال در آن نیست و بجهت او طول و عرض و عمق نیست پس مساوی برایش
 نیست و بجهت او طول و عرض و عمق نیست پس مساوی برایش نیست اما
 و آن موافقت در وضع است هر دو وضع نیست چیزی چیزی را گویند خواه
 اجزاد و وضع یا میان اجزاد و خارج و این نیز یکی از اضرار است و بر واجب
 روان بود اما جانی و آن موافقت در وجود در مکان است و آن بجهت حقیقت
 نباشد چه مکان برایش نیست و الا لازم می آید که ناقص محتاج باشد و اینکه
 محال است اما مناسب است و آن موافق در احاطه است و آن نیز از اضرار است

و اینست از اضرار است که در
 ترکیب است

امکان و صفاتش از خلق غایب است پس سلب کن از او علی را که بطریق علم
علم خود است و علی را که قادر را آن میکند و بعضی چه چه را که خدا را که
خالق است مثل نور و همچنین سلب کن از او قدرت خود را و آنچه را که از قدرت
بعضی سلب کن از او وجود خود را و آنچه را که از وجود بعضی سلب کن
کل اینها صفات توانست و نمی توانی و بگو حق تعالی علم دارد و قدرت دارد
و حیوات دارد و جمع وجود دارد و لکن بطوری که این متبادله و بعضی را که
من احاطه با آن نمیکند اگر چه سلب که خلق تعالی چه که را شیای و امید است بگویند
که چون از او غایب نیست و الا نفی لازم ولیکن نمیدانیم که چگونه
که ذاتی را هیچکس نمیداند و تحقیق این مسئله عنقریب انشاء الله تعالی
خواهد آمد جان من حیرت میکند وجود را در ضلالت میندازد و بگو
دو ذات واجب تعالی نمیکند که این دنیا است که بخواهی بقدرش نمیتوان
رسیدن به هیچ کس و حاصلش نتوان آمدن و هرگز که حرف کروی و حکم
مکن که هلاک شوی طالب محال همیشه سرگردان و حیران قدم زنی در
آنچه تکلیف شماست و یا مکن از یاد و آگاه که درین راه شماست آید
قول رسول صلی الله علیه و آله که این امکان اعلم از آن حضرت نیست که میگوید
ما عرفنا الحق بعرفناک و یکنند اللهم زنی فیک شاکراً و امثال اینها

فدع

فدع عنک بحراخل فیه التواضع عنفاً سکارکی خود دام باذن جنین کاینها
باربد سنت دام را زبان بکام خموش کنیدی و دم نترسم چه جای بفق و فقر
در او نمیکند در عجب توکی شناختن واجب تعالی بدان او عزیز و غنی است
که جفاخانه تعالی خاف کرده خلافت و موجودان امر که محبت اینک او را بدین
و عبادش کنند و رفع این هر دو را از شخص رحمت با ایشان رسانند چه ملت
نمایند در ایجاد معرفت حقیقتا نه و تعالی است چنانکه در قرآن فرموده و یوق
معافقت الجن و الاذل الا لعبد و یقنی یا مریدم جنیان و آدمیان فکر
برای آنکه مرا بشناسد و عبادت من کند و در حدیث قدسی فرموده
گفت که من را عیناً یا صاحب ان اعرف خلقت الخلق لکی اعرف یعنی من که تو
پنهان یعنی که نبوی که بشناسد و دوست داشته که مرا بشناسد و طاعت
و عبادت من نمایند و آن جنابان و نهاریات خویش یا حسن الوجود و بزرگ
چون خلق کردم خلق را تا مرا بشناسد پس سبب آفرینش شناختن واجب
و غرض معرفت عبادت است و غرض عبادت رسیدن به نعم ابدی است و
باید رسیدی است و دانستی سابقاً که معرفت ذات واجب تعالی و شفا
کنه و حقیقه او سبحانه محال و معنی است و در این مقام شاعر گفته که بعضی
نازی حکیم ناکی بکنه این راه نمیشود طی بکنه ذاتی خود بر روی آورد

در حق بقدری و آیات و احادیث نبوی و علوی و الهی و صلوٰت الله
 علیهم و این باب جدا است و عقل نیز خواهد و کواست چنانکه بعضی
 ذکر یافت چنانکه این معرفت که مکتب آیم و بسبب آن خلق شده ایم مع
 ذات و مکتب حقیقت واجب شایسته و الا لازم می آید که تکلیف که مکتب
 خلق را چیزی که کفایت آن ندارد پس باید و این معرفت معرفت باشد با آواز
 ضال نه بدان چون آسمان و این که درین زمین و این که انواع و اقسام مخلوق
 و مضاف خلق چون حشرات از موجود در قاع و هم و امثال اینها را این که مخلوق
 و بدان ضعف و وزی ایشان مقرر و مقدر و آسمان را این که مقرر و مقرر
 بود و این که با این باران و این که زمین را سبز و خرم و از آنجا انواع شقایق و
 و لاله ها و گلها با الوان مختلفه و در این متغایر و متغایر متعدد و هر
 می آید که بعضی از آن باعث نوع انسانیت و بعضی نوع روح و بعضی جهت
 و تزیین و اوها و غذاها که آن منافع بسیار و مخلوق میرسد و خلایق که بیستی
 بهم منظم بنظم حکم و قوی که در این اختلاف افتاد دارند و در این
 افتاد دارند با و با هم موافق و موافق و با آن معاند و مخالف و با و معاند
 و با و قوی و با و فقیر و با و غنی و با و عالم با و جاهل با و مرید با و زنی با
 سلطان با و رعیت که با آن امر عالم منظم شود اما سبب حکم و مضبوط و مقرر

اگر نه با این طوری بود اساس مختل شد و امور فاسد میگشت اگر خواهم
 بیان کنم غایب و غریب عالم را و حکمت در وضعی مابین هیئات و فساد طوری
 دیگر اگر این کتاب بنویسم هنوز تمام نخواهد شد امر عالم عظیم است و شرف
 غریب است ان شاء الله تعالی در کتاب کبریا که بعضی از آن تصنیف شد
 در مقامه اش بعضی از این امور ذکر خواهم نمود الحاصل هر یک که بنظر آید
 در عالم نکر و اول دلیل واضحی و برهان قاطعی نخواهد بود وجود و نباش
 و اینش و خواهد داشت که آن حاضر و اودا شود اندک و الا مثل خود بود
 و چون اونی شوند که بین بنا کند و آن صانع باید که حکیم باشد و حقیر را
 در وضعی که دارد و الا عالم باشد و ظلم نفس است بجهت او و همین آن صانع
 باید عالم باشد چه این اساس حکم و معنی که در عقاید احکام و نهایت افتاد
 از جاهل سرزند و جاهل تواند که این کار کند و آن صانع باید که قادر باشد چه
 عاجز این اساس حکم بر پا تواند کرد و بعد که جمیع اشیا را خاضعند او و احاطه اندازد
 و لیسند در نزد او سلطان است بر ایشان بچنانی که هیچ کس نتواند که مخالفت کند از او
 ادا دهد و آن صانع باید بی خوف داشته باشد چه اگر کسی که مرادش نتواند که مراد
 داند که کمال دهد و آن صانع باید بخود و جبر همه مخلوقات فقیرند و محتاج بود
 و این و معنی که سائل و از صانع و خالق خواند چنان که صحیح اینها را گفت و معنی

و باطنان نخواهد رسید و اساس عالم از هم خواهد باشد و آن ها را
 کربا باشد بحدی که خلق از غایب نباشند چو نوبت ایشان است و
 آنکه ایشان از او غایب میباشند و همچنین کرم و حمت و مغفرت و صف
 و فضل و عدل هرگز را پیش باشد چون در عالم نظام که حق را جامع
 صفاتش می شناسد از این که کسین را فیض میفرماید و اینها متواتر میگردند
 بنوعیم و لکن بعضی اشعار نمودم و ایشان گویند که الهامات بکمال
 پس تراش که معرفت حق عالی بیندگان را بآن تکلیف نموده آن مش
 با نوافعال است و از این حال است که بعضی چون از آن ظهور برسد
 که چو نخل و ابرو اشخاصی آید برای خود و کار می نماید یعنی آن ضربه
 پنبه میرسد و احوال دست از چرخ باز داشت و آن چرخ از هر کی
 افتاد حضرت ابتدا پس هیچ نکفت مشغول کار خود شد آن حضرت با حق
 فرمود که بگویم که این زن خدایش را شناخته است و این معرفت مؤید
 معرفت کند ذات نیست چه ذات را بهیچ وجه نداند و بعقل ادراک
 نکرده و غیر از صنعت چیزی در کس نمی بینی پس آنچه شناخته صنعت است و
 از این صنعت اثراتی است لال کن با اینکه صانع برای این صنعت هست که
 عقل من احاطه بآن ندارد و فکر من او را نمی تواند شناختن لاله و ا

انفها

انفها الا الى نظائر هاهنا چون مودری یقین از آن است لال باقی
 میکنی و علم قطعی ثابت جازم بوجود آتش همه میرانی اما آتش آتش ندان
 باشی چگونگی است صفات چیست هیئت چیست و سایر صفاتش پس
 بخار عالم بوجود آتش پیدا بدین فلذاین بفهم که از این آثار و افعال
 ما بوجود مؤثر و فاعل میبریم اما کیفیت وجودش را نمیدانیم بی معلوم
 میبریم اما کیفیت علم را نمیدانیم بی قدرتش و جواهرش و کرمش و فعلش
 و سایر صفاتش میبریم ولیکن بهیچ وجه نمیدانیم کیفیت و حقیقه آنها
 چه همه عین ذات اوست و اینها و کده ادعای معرفت علم واجب کنی
 و قدرش را خواهی بشناسی و حیووش را خواهی بدانی و ذاتش را
 خواهی بدانی چون فرق میان عالم و ذات نیست هر یکی که خلق غلظت
 به معلومات و ادانت و کیفیت آنرا نمیدانند چرا که ذات واجب مد
 نموده و هر کسی که ادراک ذات واجب کند کافراست میانه کمترین و
 یکی از فضلا مناظره اقصاف افتاد و گفتگوی بسیار شد تا کلام منقطع
 بمسئله عالم و گفتگو در این بود که اعیان ثابتند محمولند یا نه
 گفت که عالم خلاق است و معلومات را چون معلوما و علم را و معلوم
 نمیشود گفتیم که اگر از علم ذاتی حق میبری من او را بهیچ وجه و اتمیدانم و

و تكلم در آن نمیتوانم اگر او را مکان علم معلوم میخواهد و در آن نمیدانم
 اما اینقدر را که او یک است و هیچ چیز در مرتبه ذات با و نیست کان الله و
 له یکن معه شیء گفت آن مرد که پس فرق میان ما و شما این است که ما
 مطلعیم بر کیفیت علم و وجه تعلق و طور و احوال و امید داریم ^{بشما} نمیدانید پس
 لمن لا یعلم حجه علی من یعلم گفتیم بگو گفتی و خوب میان ما و شما فرق کردی
 ما بجهل خود و لغزش از راه و بداندانیم که نمیدانیم پیش و اجهل و بیطمانند
 و شما نمیدانید و نمیدانید که نمیدانید پس شما اجهل مرکب باشی آنکی
 که نداند و بداند که نداند او مرده خنجر در تنش برساند آنکی
 که نداند و نداند که نداند برجهل مرکب ایلا لا هربا که در تنش فرق
 که ما تبعیت پیغمبر و آله نمودیم و کلام ما عرفنا که حق معرفت را شنا
 متابعت ابو حنیفه و امثال نمودید که معرفت را در راه فایده بداد
 الحاصل حق مسئله همان است که اصحاب المؤمنین علیه السلام علیه و
 آله السلام فرموده که الطریق مسدود و الطلب مرفود و الجمله آیه و
 جوده انباشته یعنی راه کافک و در ذات واجب بسته شده که نتواند با و
 رسید و طلب این غلط است و معصوم پس دلیل بر وجودش آیات مخلوق
 او که فرموده سترایم ایشان را فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه

الحق

الحق یعنی زود است که بفهمیم فی آیات ما را معرفت ما را آفاق و در خود
 ظاهر شود بشما اگر وجود حق است و از نشان و شبهه بیرون آیند و حقیقت
 این مسئله خود ما را مولا ی متقیان امیر المؤمنین علیه السلام بیان فرموده
 بعد بگو هیچ بیان از آن نباشد فرموده که من مثل من التوحید فهو جاهل و
 هر کس که از توحید ذات حق تعالی که عین ذات اوست بهر سبب این کس جاهل و نا
 دانست و نمیداند که ذات واجب را نتوان شناخت که سوال از آن میکند
 و من اجاب عنه فهو مشرک یعنی هر کس که از این سوال جواب گوید پس آن مشرک
 مشرک است چنانچه اگر حق و کرده و فعل نموده و فهمید و جواب گفتند او
 واجب نیست بدلیل که گفتیم پس اولی شریک واجب گردانید است و من عرف التوحید
 فهو ملحد یعنی آنکی که آنچه که ادعای معرفت واجب تعالی کند بجهل ذات و
 حقیقت پس او ملحد است چه آنچه را که شناخته ذات واجب نیست پس ملحد
 که مد معرفت و من لم عرف التوحید فهو کافر یعنی آنکی که نداند توحید حق
 را نظر یا تا و افعال و از صنع بی نبود چنین کس کافر است پس بیان فرمود
 آن که محال است و آن معرفتی که واجب است چه خوب گفته اند لایه در این علم
 البعق ندان علی العبر و انی الاقدام علی المسیر و التماس ذات ابرار و الاکوف ذ
 فیا ح اما ندان لان علی الهاغ الخبر یعنی بشکل شتر لالت میکند بر شتر و از قدم

دالات میکند بر آنکه گرفته و آسمان که صاحب برجه است و زمین که صاحب
 کوههاست ایادالات نمیکند درصاحب چنین خلاصه را معرفت با آنکه آ
 و برای این مراتب و مقامات است که ذکرش در این مقام بجهت عوام بی فایده
 بود لهذا ذکر کنیم در معرفت صفات خدا بدانکه چون دانی که حقیقتا
 و فعال خلق کرده است ما را بجهت معرفت و عبادت خود و ماضی که کرد و
 محکم تواند داشت و احدی از پیران و علما که و سایر خلق بکن و دانش نتوان
 که برسد پس ما مکلفیم که حق تعالی را با آنکه افعال او بینا است و در مخلوقا
 فی خالق بریم مثل آنکه چون تحقق بین احوالات میکند موجود و بخار
 وجود عارف بینی برادالات کند موجود و عارفی ثابت میشود و بر او
 وجود صانع و چون مثل ثوابت پس واجب است و باید که واجب جامع
 کالات و حامد باشد بعد که هیچ کالی نباشد مگر آنکه حقیقتا او را شکر
 باشد و الا از این می آید که ناقص باشد بجهت فقدان کال مخصوص پس هر چه
 کال است او را شایسته و باید و هر چه ناقص است نفسش از آن باید و این کال
 که ما بجهت واجب تعالی ثابت میکنیم کالاتی است که در پیش خود کالاتیم
 و قائلان را ناقص میدانیم زیرا که در واقع و نفس الامر واجب خالق آن کال
 ناقص است و عاقل کالاتی که میگویم چیزی که هیچ وجه او ندارد

فمنال

و مثال با مثال نمیدانست که چه میدانند که بجهت حق تعالی و شاخ است چو
 نکه در نزد ایشان هر که که شاخ دارد کامل است و اگر ندارد ناقص است
 پس کالات کالات است بدین خود بجهت صانع و خالق خود ثابت
 کرد هر چند که صانع از آنچه ایشان او را وصف میکند منز و منز را باشد
 چنانکه در نزد ما عاشر ایشان توصیف حقیقتا این صفت که است هر کس
 که بگوید که خدا را شاخ دارد و حکم بکفرش میکنیم زیرا که او را شاخ را
 ناقص میدانیم و نقص صانع را نبود و اینست مثال مادر و زکریا که
 بالافز ماینده و هر چه بود و علم و معرفت و افریننده و بالقیه باو
 چون حقیقتا این تکلیف ما لایطاق نمیکند و عاقلان نسبت که عین ذی
 القی را بدانیم تا بدانیم که حقیقتا چه صفت را لایق است پس این وصف را
 انقبول کرد و این کال که برایش ثابت کرده ایم از ما بپرست ما و اینک شخص
 بظرت ما ندانیم و طبیعت را از آنچه حق تعالی او را بر آن طریق آفریده است
 نمیمیم چه حقیقتا ما را بطوری خلق کرده که هرگاه معصیت او را نکنیم
 و متابعت شیطان ننماییم جمیع احوال و احوال حق را میدانیم و خود را
 و این که از ما خواسته است می فهمیم و توصیفش میکنیم و وصف لایق بخدا
 قدس او این است فطرت کرد و احادیث است که کل مولود و ولد علی

انقدر که انبوه بود الله و بصر انبوهی که فرزند یکی متولد شود هر قدر
 حق مستقیم است که اگر بغیرش ندهد معرفت حق بطوریکه بر واجب
 اود حاصل آید و لکن باید و معاش او را بهودی و ارضی و بخوش میکند
 چه مصاحبت و معاشرت باعث تقیه نیست کرد و چون بغیر از فطرت
 خود را به عصیت و فاضلای حق نگوید و آن اوصافی که او را است نگوید
 حق بر آن توصیف نکنند خوب بنظرش زشت میباشد و زشت خوب میباشد
 باین سبب کافر میشود و مورد یک عقل سلیم حکمت نجاست و جنابت آن یک
 بنظرش خوب جلوه کند پس این امور باعث شد که حق سبحانه و تعالی
 بغیر از ظاهرها فرساده که هرگز عصیت نکنند و معصوم و مظهر از نگاه
 و عطایات بودند و با شند و بغیر فطرت ندهند و بآن هیئتی که خود
 ایشان بآن خلق کرده باشند بلکه بسبب کثرت طاعت و عبادت انوار ما
 علوم و معارف ایشان باعث جماعت مدرفی و ضاعف میباشد
 این جهت است که حق تعالی اظهار رضا از ایشان در قرآن فرموده و وصف
 ایشان را پسندید و از کفاد و مشرکان اعراض فرمود و خود را از ایشان برگزید
 آنچه ایشان وصف میکنند چنانکه فرموده سبحانه الله عما یصفون الا
 عباده الخالصون یعنی پاک و منزه است حق تعالی از آنچه کفار و مشرکان

اولا

وصف میکنند که آن صفات لایق بجناب قدس و نیست غیر از وصف بندگی
 خلص او که وصف ایشان بطور قطری و غایت بدل جسم ایشان است و من اجل
 و اعظم انانیت که تکلیف ما لا یطاق عنا هم چون در این آب فرو کرد وصف فطرت
 را برای خود و انبیاء خود و وصف خطاها از جانب توهم مبرهن که مشرب و وصف
 میکند حق را بخلایف و اطلع و لما خلص وصف میکند حق را بر واقع و نفس الامر حقیقت
 و بقدریک حق قائل بر آنست حواس حقیقتا نافی کند از این صفات و اولی که این توهم را
 باطل سازد و این قول را که هیچکس را نیست عیان که حق را داشت دانند پس فرمود سبحانه و تعالی
 و با الهرة عما یصفون یعنی پاک و منزه برورد کار تو بر مدکار عزت و عبادت از کمال آن
 وصف میکند و او را استایش نماید جمیع بندگان از انزال فقرت و بغیر هر صل و مؤمن
 منین و کل خلق حقیقه بغیر ما یجد و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هر چه کسی نداند که آنست
 و جلیست چه خلق آثامی بینند و آثامی برسانند مگر بوجود و مؤثر بر و غیر
 و کیفیت و کثرت و حقیقت پس چون توصیفش توان کرد بصفات حقیقه
 اش و خود خود را خواند و وصف بوصف حقیقه کرد و آن وصف را ما می نفهم
 و عقل آن توانیم کرد چه هر چه عقل کنیم خلق است ممکن و آن ذات واجب
 اگر سوال کنی که حق تعالی خود را وصف کرده برای ما خود که عالم حقیقت
 ذات خود هست چنان وصف و وصف الامر می خواهد بود جواب گویم که

حق تعالی که همه را محققیت ذات خود را که تحقیق کند خلق را مگر با آنچه ایشان
می‌فهمند و تعقل آن می‌کنند چه گویند و بگویند قدیرا تواند خلق را در آن که لازم آید
ایشان می‌فهمیدند خود را بر این ایشان وصف کرد چنانکه برای هر چه خود را
کرد که ایشان در شایسته آن است جاده ممکن چه و وجهه انبساط مثل او شایسته
و صیانت و پند و نگار نیست و او صیانت و مطیع او عطا و کافرت و مؤمن
و دیار و دیگران نیز هست پس آنچه در وجهه وصف میکند خود را بر آن
وصفی است که بخواهد از او خبر داده و آنچه که بخواهد خبر دهد همان پیش خود
می‌گوید بلکه آنچه نیست که حق تعالی بآن خبر داده و حق تعالی خبر ندهد مگر
با آنچه آن است می‌فهمند چنانکه فرمود و هو اما علمنا من رسول الالباء
فوما بعضی بجزی نفرستادیم مگر آنچه موم آن بجز می‌فهمند پس ثابت شد
که حق تعالی بآن وصف که در مرتبه ذات لایقش باشد ممکن را خبر دهد که وصف
کند و احدی بآن نمیرسد چنانکه صریح آیه می‌گوید و الاست بر آن و چون
حق تعالی در این آیه می‌فرماید که حق تعالی منتزعه است از کل آنچه می‌گوید چنانچه
هم می‌فهمد که پس وصف خلق او را از اشیاء و اوصیاء و افعیاء و فضیلاء و ارباب
باطل باشد و اگر چه وصف کنند حق را بجهت دیگر لایق جناب قدر و ولایت
بر خواست که قابل کند این و هم را و باطل نماید این معنی را بر فرمود که سلام

علی

که سلام علیکم پس یعنی رحمت با و از جانب من بجز بر صل و وصف ایشان
که حسند بدم از ایشان را می‌کنیم هر که که تابع ایشان باشد از او نیز را می‌کنیم زیرا
که ایشان تغییر ضلالت ندارند و توصیف هم هیچ کس من برای ایشان وصف کردم
کردند پس من را بجزیم بآن صفت ایشان و خبر از صد هم ایشان را اصلاح اعمال ایشان
که ایشان نقصی را آنچه حاجت نکردند پس ثابت شد که این معانی که بخواهد حق تعالی
ثابت می‌کند معانی است که خود بآن معانی محکمت او کمال پیدا می‌دهد و در
کمال شکر و تبه ایشان بالا از او تبه ما است نقص باشد چنانکه ایشان نشاء شده
در شایسته واجب کمال خود را است اما در نزد ما نقص می‌شود و این مسئله
بهمین طور و صریح ناچای می‌رسد که از آنرا آن مرتبه وجود است چنانکه بجز
خدا جل و الله علیه و آله و سلم فرمود که را جل و الله علیه و آله و سلم
را می‌فهمد که شناخت از آن معرفتی که ممکن است آن معرفت مومن و مؤمنه هیچ
خلف چنانکه من و تو خلا بر شناخت و آنچه ایشان را حاصل شده از
معرفت نقل است در حق واجب و لیکن معرفت من و تو غایت معرفت ممکن
هر چند این توصیف ما و حق واجب نقص باشد و ما می‌کند بآن توصیف نیستیم
چون نظر کنیم در صفات کافله باینکه آن بر موقف است و حق را باید ثابت
کنیم بجهت حفظه حق تعالی در مرتبه ذات و حق نباشد که حق تعالی متصف بآن صفت

نباشد بلکه سوسه آن صفت او را باشد و الا لازم می آید و چیز را اثبات
 صفت آن صفت برای واجب یا در ظاهر و صفت در صورت اول لازم می آید که
 باشد در صورت دوم لازم می آید که مطلق از کالات باشد و این اعظم قضا
 یعنی است و این قسم را صفات ذاتیه گویند یعنی صفاتی که عین ذات واجب است
 و هرگز او را از اسباب نتوانیم کرد مثل علم و قدرت و جود و کرم و انصاف و رحمت
 و علم و عفو و امثال این از صفات چه این صفات را هرگز نتوان از واجب سلب
 کنه چنانچه گفت حق تعالی در مرتبه ذات عالم نیست اگر این را گوئی گوئیم آیا
 جاهل است یا نیست چنانکه عالم را گوئی که جاهل است لازم می آید قطع چه جهل
 و غیره مانع است و موت و عجز و اضداد این اوصاف نقضند و قطع صفات
 امکان است و واجب بر او است از صفت غیر خود اگر گوئی که جاهل می باشد
 نیز نیست گوئیم بر ذات معطل است از صفات و معز است از کالات و این نیز
 نقض است پس باید از لا و اید مضاف باشد باین اوصاف و قسم دیگر را باطل است
 کنیم بر او حق تعالی در نزد احوال و اشیا و اسباب که در مرتبه ذاتی چه نفس است
 اما کالات است در مرتبه فعل و خلق یعنی صفاتی چند هستند که توانیم اثبات کرد
 و توانیم سلب نمود مثل اراده و مشیت و خالق و دافع و محو و فهم و عصب و قوا
 و امثال اینها چه این صفات را که می بینی و کافیه اثبات میکنی چنانکه گوئی این

کلام

کار را کنیم اثباته یعنی اگر خدا خواست این قول دلیل است بر آنکه هنوز مخلوق
 است و مثل قوله تعالی له یروا الله ان یظهر غلو بهم للتقوی یعنی بخوابت که را
 کند دلهای کفار و ایضا تقوی و غیره هر کاری و امثال این از اثبات و احوال و محال است
 چنانکه گوئی حکم کرد با موسی و نالو بان نکرد و خلق کرد و غیره در این احوال
 نکرد و خلق داد فلان را و فلا نداد امثال این بسیار است و صفت سلبی دلیل
 است بر اینکه این صفات در مرتبه ذاتی نیست چه اگر در آن مرتبه بود چه
 جای نبود و الا لازم آمدی نقص در صورت سلب و آن باطل است با
 لیده به پس خلاصه کلام این شد که صفات بر دو گونه است ذاتیه و فعلیه و
 تیه آنست که ذات واجب انصاف بیاید بآن و بضدش انصاف نیاید مثلاً
 بعلم غلغله و سمع و غیره جود و امداد و کرم و رحم و عطف و امثال اینها
 و عدم انصاف بیچهل و عجز و عی و احبه و موت و بلا و دت و غفلت و امثال
 اینها و قطبیده آنست که ذات منصف بآن صفت و ضد آن جنون انصاف
 با داده و مشیت و کلام و احیاء و امانه و انصاف بیچهل و اراده و قوله تعالی
 له یروا الله ان یظهر غلو بهم و عدم مشیت و ما فشا و ان الا ان دناؤه الله و عدم
 کفایت مثل آنچه ظاهر است و عدم احیاء و عدم امانه چون اینها و معنی
 محاطت چه در مرتبه ذات که خلق نبود اما با امانه نیز نبود و صفات ذاتیه

فقد بدین علم ذات و صفات غلبه دارند و صفاتی
که صفات ذاتیه در مرتبه ذات موجودند یعنی در آنجا علم است غیر ذات و قد
وقت است غیر ذات و حیوانی است حاشا و کلا در مرتبه هیچ چیز غیر ذات نیست
چه که زود در مرتبه ذات محال است چه اگر کوئی که علی است و ذاتی کوئی که این
علم جزو ذات است با خارج از او است با علم این است اگر کوئی که جزو او است کوئی
چون مرکب است و مرکب محتاج به اجزای ممکن است نه واجب و اگر کوئی که خارج
از او است کوئی که علم است با او است اگر کوئی که علم است که لازم آید که
فدیه حاصل شده هم پسند و مساوی باطل کریم این شیء را و اگر کوئی که علم است
ذات او کوئی که علم است که هیچ کس نیست و فدرای حلقه باشد و هیچ شیء
نکند که علم و واجب غیر قدرت است و فدرای غیر جود غیر مع است و مع
غیر قدرت است این که است چه لازم آید که زود و فدرای ذات واجب علم بلکه
هر یکی این آن دیگر است پس علم این فدرای است و فدرای مع است و
مع معین بصیرت و کل علم این دارند بدون تکلیف و اختلاف پس چون کوئی عالم
میکنند غیر از ذات واحد بحسب سبب که وجه تکوین و تعبیری و اختلافی در آن
نست و همچنین فادر و می و کریم و اولی و امثال اینها پس قومی که گفتند که ذات
بکلیه عالم است و فدرای است و حیوانی است و امثال اینها ندانند که بجهت این

کلی

کلی جزء است و این قول بجهت تقیید است یعنی فصل نکند و در اختلاف و فدرای
در مرتبه از علم و فدرای ذات علم و فدرای او چون فصل نکند و اختلاف و فدرای
در مرتبه ذات واجب میکنند بلکه از این صفات فصل میکنند علم این ذات کامله
را پس توانی گفت علی نیست و فدرای نیست و حیوانی نیست غیر ذات یعنی
ذاتی است واحد و بیطاعت عظمتها که وجه که زود در او راه ندارد پس بفهم
این فقره قول امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود کمال التوجه فی الصفات
عنه یعنی توجه کامل آنست که فدرای جمیع صفات از او واجب باین معنی که
صفتی و ذاتی ندانی و ذات را همان صفات و از کل این عبارات فصل کنی باید
شیء بیطر او این عبارات چون عالم و فادر و می و معین و صبر و امثال
اینها را تقیید از کمال بدانی و عنوانات شیء واحد بفرمی پس بنا بر این علمش
همان ذاتی باشد و فدرای همان ذاتی باشد و همچنین جود و مع و صبر
همچنانکه گفته ذات واجب تعالی توان فهمید صفاتی را این توان فهمید
چه صفات و در ذات نیست پس هر کس که عالم واجب را فهمید و فدرای را
فهمید پس ذاتی را نیز فهمید پس این اوصاف ذاتیه را با هم جمع نمیتوان فهمید
پس ترا واجب باشد که اثبات کنی صفات کمال برای او چون پسند که چون
است بگویند اینها نه که او را بداند این ذات واجب را دانند و او که محال است

اما بقدر تمام کفر خودی در مرتبه اول نیست انقدر فکر ان خودیم در مقام
 تا آنکه مطلب خود معلوم شود چه اصواب مسايل وارن مطالب است و در اینجا
 علماء بسیار باي اجتنان از حق انحراف از لاجول و لا فوق الا بالله العلیه السلام
 صفات فعلیه حادثند مخلوق و مشتبه و افاضه از صفات افعالند هر کس
 گوید که صفة ذاتیه است مشترک است و وجود نیست چنانکه حضرت امام رضا
 علیه السلام فرموده المشبه والاوده من صفات الأفعال فمن زعم ان الله لا یز
 شایسته امر یا فلیس یوجد این حدیث همان است که مذکور شد و جمیع از علماء را
 عقیده این است که این دو از صفات ذاتیه اند استدلال فرموده اند بآنکه
 یکی آنکه جفتعالی و آفریند جمیع مخلوقات را بمشیتیه هرگاه و نیز حادث باشد اعتقاد
 است با ایجاد پس باید او را ایجاد کند بمشیتیه دیگر و آن فایز حادث است همچنان
 علق بمشیتیه دیگر است و همچنین تأمل برود الی غیر التماثل و از این قیاس
 لازم آید و آن باطل است و جواب از این استدلال آن است که در خلق
 مشیتیه احتیاج بمشیتیه دیگر نیست بلکه او را خلق کرده و ایجاد نموده و نیز
 خود چنانکه امام صادق علیه السلام و علی آباء هم فرموده خلق الله الأشیاء
 بالمشیتیه و خلق المشیتیه بنفسها یعنی جفتها را و تعالی آفریده هر چیزها
 بمشیتیه و مشیتیه را بنفس ذات مشیتیه نه بچیزی دیگر و مثال این قول

فهم است

فهم است که میگوید همه اعمال را نیت نیز عمل است و نیت نفس خود است
 و قول حکما است که میگویند همه موجودات بوجود و بوجودند و وجود نفس
 موجود است و از این گفته اند شده بسیار است بلکه چون نظر کنی چنانکه از این
 شریک خدا تعالی انشاء الله تعالی بلی انی جمیع طالبین داره چون نظر کنند
 در همه الحقیقت امر را می بینند و در تمام است دلالت ایشان برین است که
 مشیتیه شکی نیست که صفت است و صفت خالی از سه صوره نیست یا قائم
 است بذات واجب یا قائم است بنفس خود یا قائم است بغير خود اگر گو
 که قائم بذات واجب تعالی است که هم خالی از دو صوره نیست یا قائم است
 با حادث اگر گوئی که قائم است همین عین مطلوب ما است و اگر گوئی
 که حادث است لازم آید که جفتعالی محل حوادث باشد و این باطل است
 بالاجتماع و اگر گوئی که قائم بنفس میباشد گوئیم که صفت عرض است
 و عرض را محلی ضروری است و الا موجود حق اهد هد تاجمی نباشد سوا
 و بیاض هم نمی رساند هرگز نباشد و که سفیدی و سیاهی وجود است نقالی
 داشته باشد و علم لا محاله عالم می خواهد علم بی عالم وجود ندارد و لکن
 اینها پس این شی باطل است و اگر گوئی که قائم بخراس است گوئیم که باطل است
 چه صفت نیست که صفت کی صفت کی دیگر باشد چه حراره نمیتواند

که صفت ماه باشد چون همه متعوق باطل شد پس باید که قلم باشد و
 جواب از این اشکال آن است که مبینة صفة اهل است و صفة شکی نیست که
 قائم به موصوف است و لازم نیاید که حقیقی محل حوادث باشد در صورت
 قیام مبینة با وجود این در صورت که مبینة قائم باشد بحقیقی قیام هر صفت
 یعنی عارضات مقدس شود و عارضات باشد چون حلول سیاهی چشم
 و موی سفیدی بآن مثلا و این کفر است و در قد و مسلم نیست که قیام
 صفت به موصوف قیام عرفی باشد این کلام صفت متکلم است اما قیام ۲
 به ابقیام عروصی و قائم است به کمال قیام و در این است مبینة
 که قائم است بحقیقی قیام صمد و مثل قیام اشعه نفس الخال که عقل
 و نقل و احادیث و عالم انانی نفس کامل شاهدند باینکه مبینة ۱
 الله جاریند و حقیقی قیام در مرتبه ذاتی منز و مبراست از این صفت
 بلکه اتمه حکم بکفر تا این مقدم کرده اند در این مختصر کجایش پیش از اینها اند
 و این مطلب را در کتاب کبیر در رساله مطالع الاخوان استقصا نمودم چون
 بجهت عوام پیش از این نفع نداد در این نفوسیم و الحمد لله رب العالمین و
 انصاؤه علی محمد و آله الطاهرين و السلام علیکم
 مشتمل است بر چند فصل بدانکه از جمله صفات نبوتیه ذاتیه عدل

است

ست و این اگر چه داخل باب فوجید است و بایدش در ضمن بیان تو
 حید و صفات مناسب بود لکن کترین سبب اینکه چون سنن علما باین
 طوری اجزا شده که در او اعلیٰ خداوند کند لهذا جمله او عنوانی جدا شد
 وضع کرد چونکه اوانه ذات ذاتیه است و سابق و لاحق که صفات
 ذاتیه عین ذات واجب تعالی اند و صرف بیان او و ذاتی جل شانده
 نیست و تکثری در آن مقام فی جن معرفت عدل ممنوع خواهد بود و
 حکم در آن حال است و قول بآن و مقتضای حق عبت چون ذاتی ابدان
 اقتضای نیست و سبب ارادتی و الا لازم بود که در مرتبه ذات سه
 چیز ذات یکی اقتضای دیگری مقتضای سوم مقتضی و ذات با مرکب
 آن سه چیز است یا هر سه او درین خارج محقق در ذاتی صورت اول
 لازم آید احتیاج در صورت ثانی بعد از آله و اشیاء بطلان نفوسیم
 چون کفری به جوهره من الوجوه در مرتبه ذات صورت ثانی و لا تقهر
 لازم اگر کفری بود که واقف بر کتب ذات نیستی و حقیقه اول نمیدانی بگو
 کثرت از او نفی کنی و حال آنکه خود نمیدانی بلکه در آنجا کثرت باشد
 و بتو ذاتی جواب کفری که ما مکلفیم باینکه نقایص و لوازم امکانی را
 از او سلب کنیم و ثابت کردیم که آنچه در امکان موجود است در ذاتی حال

است و بالعکس چنانکه نیست که آثار چون ما را کشف اند معرفت ما غیر خالی
 شانه می کشند باینکه آنچه قنایض است از او سلب باشد و چه آنچه کما
 نباشد این احوال محکمه منقنه از او سرزدند پس آنچه صفاتی کمال است از او
 سلب خواهد بود چنانکه در اول اظهار است چنانکه سایر صفات باین
 گونه بودند باینکه ملا حظا عینیت و ذاتیت و دیگری ملا حظا فعلیه مثل
 علم چه بگفته علم کوئی و اراده کوئی عین ذات واجب را و بگفته علم کوئی
 و اراده کوئی از آن معنای معلومات را در هر حادث است و اولی قله بود
 دلیل بر این علم حادث قوله تعالی ام تدبثون به الا يعلم فی التور ان والا
 رض این آیه در هر کجا و منکرین است که چون انبیاء شریک بجهنم
 نمودند حق تعالی بگوید قول اینان را فرموده آبا خبر شد که خدا را بجهنم
 که نماندند و آسمان و زمین و مکی نیست که صفات ذاتیه بر آن نقره
 که نموده عین ذات و لاجب است و عجز نیست سلب از آن هیچ نباشد
 والا لازمی است که ذات سلب شود زیرا که صفات همان ذات است چنانکه
 صفات صفت که عین ذات است ذات منفرد و این کفر است و نقل از
 از این جهت است که گفته اند صفات ذاتیه این است که سایر اینان هیچ
 نباشد پس ثابت شد که این علم ذات است و غیر علم ذاتی است و حادث

است

است و آن عین معلومات است و خلاصه قول در این آن است که
 بگفته کوئی که عالم است هیچ معلومی نیست و قادر است و هیچ مقدر
 نیست و ویت است هیچ مریوی نیست و مبیع است و هیچ مسمومی نیست
 و بصیر است و هیچ مصرفی نیست و ولی است و هیچ متولی علیه نیست و لیا
 این صفات و بگفته کوئی که هیچ است مسموعان و در عین مسموعان و
 و بصیر است و در قله بصیر است و عالم است و در قله که معلوم است
 و قادر است و مقدر است و ولی است و در قله که متولی علیه است و
 است و در قله که مریوی است و امثال اینها و فهم اول بقدر ذات بخت
 مجز و از کمال اعتبارات است و نشان بآن مرتبه است حدیث کان الله
 و لم یکن معه شیء یعنی حق تعالی بود و هیچ چیز با او نبود چون عارفان خدا
 را شنید گفت الان کما کان یعنی حالا نیز مثل آنچه بوده است بخواستار است
 و هیچ چیز با او نیست و این بده است که حق تعالی در مرتبه ذاتی بنا داشته
 تعالی هیچ خواه خود نیست پس الان عالم است و معلومی نیست و قادر است
 و مقدر است و هیچ عین سایر صفات ذاتیه چه خوش گفته سید ابوا
 القاسم قندرسی و هویت نیست مریوی و مرآتات و سلب و بلکه
 از اینها همه آن بی کان بالاسق نیست انجا بود و الا این احباب و سلب

و بن چنین هم که کثرت کی بود با دانی این جهان و آن جهان و با جهان و بی
جهان هم توان گفت هم او را هم آن بالاسی نیست مدعی و فانی که در کما
پایانی برین از مادی باقی بماند این سخن را در میان هیچ و هم ظاهر
که ابو نصر سق و سر و علی بناسی این و در میان با این چنین سفته اند بی
بود مرزها هر که او را سق و قسم دویم ایشان بهر تبه فعل است چه از
معلق معلق است فعل است و ذات را معلق معلق نیست چون این را
دانی میسر کن باین معنی عدل را نیز چون عدل هرگاه فعل کف ذات و آن
را که صفت ذاتیه باشد معنیش را می فهمیم و بفعل آن نتوانیم که مثل
صفات ذاتیه و لا بفعل ذات لازم آمد و آن که حال است بر ما ماند
فهمیدن عدالت که صفت ذاتیه حق تعالی است حال باشد و هرگاه فعل
کنی عدالت متعلقه بخلاف و متسوب به وجودات را که از صفت فعلیه حا
دش باشد خوانیم آنرا فهمید و بیانش را خوانیم بود چنانچه برای ما وصف
نشده و حق تعالی از آن خبر ندارد و لهذا آنکافی خبر داده و ما علم امت آنرا
خودمان می یابیم و وصفش را در قرآن و احادیث می فهمیم و می بینند
و ثابت کرد که کجاست فی فیض مکر مثل خود را چنان بیان آن می نمایم
عدالت و لغت مخالف ظلم و جور است چنانکه گویند لَبَطُوا لَوْلَا هَلْ لَوْ

و معد الله یعنی پهن کرده است و وسعت داده و در کل محکمت خود را در
عدل خود را یعنی ظلم و ستم را از دعا با بر داشته و با احسان و مقتضای حکمت
و انوار می نماید و نهایت عظمت و در اقت با احسان داده و انوار اصطلاح
بی ضرها و غیره از علماء و معنی اصطلاح آن خلاف کرده اند و هر یک چه
گفته اند که آن معانی مانع ضربه نیست و ما را با و در این مقام صاحب فقه
چند را در این مقام معنی لغویت چنانچه که می فهمیم با و در تعالی عادل است حکم
یعنی ظلم نمی نماید و معنی ظلم آنست که هر چیزی را در موضعی نکند و در دیگر
هر چه را که مستحق باشد با و نکند بلکه باید به مطالب هر چیزی خالق آن
مثلا طالب خبر باشد با و طالب شریک باشد با و طالب علم و اهل کرامه
کند و طالب جهل را علم دهد و امثال این کارها چنانچه ظلم باشد و فاعل
این فعل با ظالم گویند و حق تعالی حکیم است یعنی هر چیزی را در موضع آن
گذارد و هر کس را که قابل هر چیزی باشد عطا نماید و بیکی و در جای نیک گذارد
و بدی را در جای بد گذارد و هر کس را که مستحق هر چیزی باشد کرامت کند و بی
شب را با بد تارک و روز را روشن آفتاب را گرم کند و آب را سرد و خاف
کند و آهن را سبب نماید و اگر آتش را سرد و خاف کند و آبرو را گرم و هوا را سبب
و امثال اینها ظلم کریم است و این مقتضای رحمت و سعادت است و آن

رحمت خداوند است و ان شاء الله باین است قوله تعالى ورحمت وسع كل شيء یعنی
 با هر چیزی بمقتضای عدل و حکمت و انوار حکمت که هر چه میسر است به ما رسیده و مؤمن
 را در بهشت ساکن میگردانم و در دوزخ میگردانم و نزد یک و از دین است میگردانم
 در اینها مؤمنان خلق میکنم چه اگر هر این کم ظاهر با هم و فعل این عارف
 حکمت باشد و آن برین رواند و هر چه از رحمت خداوند است و این است که صفت و
 حق است و انوار رحمت مکتوب بر آن رحمت فضل است که خاص مؤمنان است
 و در مقامات و صفات بجهت فضل و رحمت خود زیاده میکند و اینها را اینها
 و بلند میکند و در جهان ایشان را عطا میکند بایشان از کرامت و نعمت و
 و مانند آنهایی که هیچ چیز نماند و هیچ کس نماند و این در عباد است چه بعد
 مستحق این ثوابها نبودند بجهت یکی عمل ایشان اما چون مکان قابل فیض بود
 و طالب و لکن در دنیا بجهت غلبه شهوات نفسانیه تقصیر کرده پس حق تعالی
 بخشد ایشان را قابلیت ایشان را بجهت ایمان ایشان نداده و میگرداند عطا میکند
 بایشان از اجرام و این ذات و لا اذن سعت و لا خطر علی قلب بشر اللهم
 جعلنا منهم الشقی و آله الطاهرین این است معنی مکتوب که صفت رحمت است
 بر رحمت و سعادت عین عدل باشد و رحمت مکتوب بر عین فضل چون در
 شوق که صفت عباد و تعالی منزله و بر از کل بقا فیصل مکانیه و نصف بکل او

صافی

صافی کالیه از لایه میباشد خواهی داشت که فعل قبیح از او سرزند از کل شیء من
 الظریف ظریف حکمت فاعل قبیح و حال اینکه آن فعل ناخوش و فعل صافی چه
 فاعل قبیح فاعل این چند صیغه نیست با جمل است بر قبیح آن و خیال میکند که یکی
 است با عالم است بر قبیح لکن حاجتی او را بر آن داشته که از آن منفع از او
 و جوی و حیوانه با عالم و حاجتی نیز بر آن دلی فساد است و لکن عین مرکب
 میشود و این فعل قبیح در صورت اول لایزال آید و حق تعالی متعالی است
 و در صورت دوم حاجت و انتفاع لازم آید و این سعت شهود امکان و در وقت
 ستیوم سفاقت و ثبات و در ذات لازم آید چه عاقل ملک و نمیکند از دست
 بد میشود با وجود عالم و فی حقیق که داعی شود او را بر آن پس قبیح در ذات
 و دانست و ان شاء الله قبیح ظاهر و جبر فعل نموده بر خلاف حکمت است چه بر هر
 قبیح عطا نمودن طالب خبر را بر طالب ضرر را بر و تعدیل مستحق حجت
 و نعم مستحق آتش و طالب آن و باین است و هر کس اگر و انقی است قبیح این
 رحمت خلافت ظاهر است و هر آنکس را که عقل نیست او را از معرفت خطی
 نیست پس بدلیل ثابت کردیم حق تعالی عادل ظالم قبیح او را و ثابت
 و آیات قرآنی و خواهد و غایت و این باب بسیار است از اینجه آیه
 و الله اعلم و ما ظلمهم الله و لکن كانوا انفسهم ظالمون یعنی خدا را تعالی ظلم

تکون بنا کافی را که غالب ایشان خود بلکه بطنهای عدل با ایشان رفتار حق
خودشان و متحق عدل مانند نذر و آنرا بخدا آید ان الله ليس بظالم للعبيد یعنی
چون حق تعالی ظلم نکند نسبت بندگان خود را و صریحاً مبالغه بر این است که
بلکه ظلم نکند نسبت و بسیار چیز بحث نکند که حق تعالی فرموده بسیار ظلم است
میکنم و لذا این مقول است که در غیر فرار و آنرا جمله آید ان الله لا يظلم الناس شيئا
یعنی حق تعالی در همه اینها هیچ ظلم نکند و امثال اینها از آیات بسیار است و این مختصر
موضع است استقصای آن نیست چون واضح که حقیقتان و تعالی متزه و
مجاز است از اینکه تخیل او برینند خواهد داشت که خلق را نسبت تکریم ایشان
و احوال و نیکانست چه حکیم بیش از او برزند و اگر در حکیم نیست و اما ایشان گویند
که حق تعالی غفلت و نهائات احکام و عبادت افعال میباشد پس ایجاد موجودات
عیش و طبع غلت و صنعت خلق اهل چنانکه حق تعالی وجه غلت را فرموده که میما
خلف الجن والانس الا بعدون مال بل منهم من رثق و ما از بدین بطون
ان الله هو الرزاق ذو القوه المتين یعنی یا فرایم موجودات را از اجنبیان و آن
در میان مکرر او آنکه مراد است از سستی و غایت و محض او هم که مراد و ذوق دهند
یا خودشان را و ذوق دهند و محض او هم که مراد طعام طعام است چون این امور
در دست ایشان نیست بل در سبک حقیقتان و تعالی و ذوق دهند و بنا

خود را

خود را و صاحب قوت محکام است و در حدیث قدس فرموده کنند که اینها
فاحسبت ان امری فظنك الظن لکی امری یعنی من گفتم بودم نهان کن بود که مرا
شناسد پس دوست داشتم که شناخته شوم بسیار است چرا فرایم خدای را را
شناسد نه نهان نه آنکه تو گفتم کن که حقیقتان و تعالی را است که این هم مراد از غفلت
خلق او را بسیار است بندگان او را یعنی در این نقصانی که سبب این ایجاد است
شود حاشا مکارا تعالی و حق همیشه کامل بوده هرگز نقصانی در او راه نیما
و پیوسته بر یک حال بوده هرگز تغییر حال بر این رخ ندارد و حالش قبل از خلق و بعد
خلق یک حال بوده و متغیر نبوده و تغییر مخلوق خود و محفل و مکر و بدبختی و دنیا
بلکه او است اولاد است آخر او است ظاهر او است باطن او است اولی و آخر
بیش است معلومیش همین مجهولیش است خفا این عین ظهور و اول و ظهور
نقص خفای اول است قریش عین بعد است و بعدش عین قریش کنانند
که چگونه است در هیچ وقت و لیکن کامل است در کل اوقات اجناس است و اعظم
است از اینکه بسبب خلق کان حاصل کند یا بسبب خلق شناخته شود بلکه خلق
با شناخته میشوند چنانکه در احادیث متکثره است و محفل نیز آن کوهی مید
چون غایت معرفت و غایت عبادت راجع و عبادت خلق خواهد بود که آن اعدا
کنند خطا خودشان از وجود حق عاقله غاشیه انتفاع خلق و انشا و رحمت و

و اظها و قد تبحرت انتفاع و جود اعطاك ال حقا و مستحقين و انما بحسب استكمال
 خود است برود كار عالم از استكمال بخلق خود او نكود و خلق ناسودى كند
 بلكه تا بر بندگان جودى كند چون و اننى كه اينجا و خدا و انتفاع
 با انسان است و اظها و صحت با نسبت به حال انسان خواهى داشت كه حقا
 هم بكوند خلق را بامرى اصلا چه معنى جبر است كه خدا بكوند بجز بركه خواهد
 و حق نام اكر او دان بر آن وادارى و در اينصورت نفعى بآن شخص است و نفع
 جود انتفاع در وقتى است كه شخصى را حق و طالب آن باشد تا آنكه اكر او داشته
 باشد از اين حقتالى بنا بخلق را جبر كند بايمان و بجز چون خواهد كه جبر
 كند بر كسى بآنچه كه است باطالب آنست پس بايد تكليف كند بايمان از بيطريق
 اجمار و اكره بلكه بطوريكه هر كسى بجهت اختيارى كند و در هر چه را كه خواهد
 قبول كند پس شرا اينجا و انتفاع بخلق باشد و آن در صورت اختيارى و بنة
 و ظهور و اختيارى تكليف باشد پس تكليف سبب ايجاد باشد هر كسى كه تكليف
 نيت موجود باشد و اوله بجز نيت و نيت حقتالى خلافى را بايمان و بجز نيت
 انداخته است كه چون ثابت كند كه حقتالى حكيم است و عاقل افغان
 نمائى بقتضائى عدل است نفع از او مى رسد و بجز من الوجوه بجز
 نبايد كند خلق را بايمان و بجز و طاعت و معصيت جده بران نفع اين معصيت

را بجهت

و بجهت كند خلق كند كسى را كافر و از او طالب ايمان كند يا بخلق كند او را جاهل
 بجهت كند كه مستعد علم نباشد و از او طلب علم كند و خلق كند شخصى را فاسق
 و از او طلب توحيد كند پس خدا ب كند اينان را بآنچه كه نخواستند با اذنان
 از او اى كند بآيد با آنكه خلق كند شخصى را مؤمن بخلق بلكه مستعد از كافر
 را ندارد پس خواب دهد او را و بخلق كند و در وقت اين فعل هم عاقل و فاسق
 نميكند و ايضا هر كاه خلق كند بجهت را بلكه او جود را مؤمن از انسان مطلع شود
 بود و بر ايمان فرمان برونه صدق نكند جود و صوفى مطيع كند بر خلاف
 آن عمل قادر باشد چون قادر نيستند بر خلاف نيت لا بد آن عمل را بكنند از رو
 اكره مثلا اكره نفع كسى و خواهي كوى را كفى هر كاه فلان عمل را بكنند چون
 شخص آن كار را بكنند مطيع نيست فرمانت نبوده اكر امر بر او نكند بكنند
 اين عمل بكوند پس چون چنين شد چنان نيست اينان را كلاً داخل بهشت كند
 چه هر كاه اينان را جبر بكوند هر آينه جبر بكوند و قبول ميكند بقتضائى خود
 شان و ذات خيانت داخل مكان طيب مى تواند بشود و الا لازم آيد ظلم و اظلم
 جهنم مى تواند كند و بجهت على الظاهر احوال مقتضيه را از انسان صادر نشده اكر حتم
 بر وجه تمام خواهد كرد بر خدا بعتالى و اينكه باطلاست و بجهت بكنند
 و در وقت اين عمل ندارد و ايضا هر كاه خلق كند كل خلق را عاقل بجهت كند معصيت

و اين ايجاد از چهار طريق خالى نيست يا جبر كند بعضى را بطا يا جبر كند
 كلاً را بر معصيت يا جبر كند بعضى را بر طاعت و بعضى ديگر را بر معصيت يا بخلق
 اينان را بقتضائى قابليت ايشان و بطوريكه خود قبول نمودند شق اول
 باطل است و الا لازم آيد بخلق و شق سبب باطل است و الا لازم آيد بخلق
 جبر بلامرغ پس بايد شق چهارم كه مقتضائى حكمت و عدل و رحمت باشد كه خدا
 حكيم است و ان خلق موجود است بطور رضا و طلب صالح ايشان بخلق كند
 و بجهت راجحه نباشد كه جمل فلان بكنند و من بخلق استم و اين است بجهت
 كلام امام عليه السلام كه لو كلف الظالمون اخراجه الا لواقع بغير اكره
 از روى معصيت شمارد و از هر آينه اختيار خواهد كرد بخلق و اكره اى
 تعالى چنانچه اكره است فرموده بجهت آنچه را كه چنانچه اكره است فرموده مقتضائى
 قابليت و تفاوت استعدادات شماست و بجهت ظلم بكنند بجهت بكوند
 ثابت است بجهت بكوند بجهت ظاهره كه حقتالى خلق كند كل خلق را و
 موجودان را از اول در عالم و در زمان و شعور و اختيار و در حال بكنند
 بجهت حكيم حكيم ايمان و بجهت كشته بود چنانكه حقتالى از آن خبر
 كسان الناس امة واحدة فاعلموا حقى بجهت فرمان بكنند بكنند بكنند
 حكوم بجهت حكم كشته بود چنانكه بجهت بكنند بكنند بكنند بكنند

چيزى بدلى كند نخواهد اكر آنچه او خواهد بآيد و بجهت بكوند بكوند بكوند
 جبار طاعت ميكند طاعت ميكند چه طاعت نخواهد و معصيت خواهد و اكر
 طاعت كند و بكوند اين عاقل پس بايد طاعت را مذمت كنى چه عاقل است با اذنان
 و عاقل را بايد كنى چه طاعت است با اذنان افغانى بكنند بكوند بكوند بكوند
 بجهت بكوند بكوند بكوند بكوند بكوند بكوند بكوند بكوند
 بلكه عاقل است چه اكر بكنند بكوند بكوند بكوند بكوند بكوند بكوند
 صالح است اين است بجهت قول جلاله عز و جل عليه السلام لو كان لك
 لكان الحسن اولى بالانسانة من الشقي و الشقي اولى بالانسان من الحسن بكوند بكوند
 ميبودى هر آينه بكوند بكوند بكوند بكوند بكوند بكوند بكوند بكوند
 بجهت بكوند بكوند بكوند بكوند بكوند بكوند بكوند بكوند
 مباح كند و بجهت بكوند بكوند بكوند بكوند بكوند بكوند بكوند بكوند
 در مواضع جبارى از قرآن و احاديث دين اهل بيت عليهم السلام بكوند بكوند
 شد كه حقتالى جبر بكوند بكوند بكوند بكوند بكوند بكوند بكوند بكوند
 كذا بلند بر اينكه حقتالى جبر بكوند بكوند بكوند بكوند بكوند بكوند بكوند
 نكند بكوند حقتالى خلاصه استدلال اين است كه شقى نيست بكوند
 جودى كلاً مخلوقند و موجود نبوده پس خالق اينان ايجاد اينان نفع

و اذا تكلم كرهنا انك مقتضای ذات قول بان نكند و از این وجه بالا
 آید یکی آنست كه لازم آید كه خاص باشد چون معصیت و قتل است كه
 آن شخص تواند طاعت كرد بكنه اما هرگاه غیر از معصیت و قتل باشد با
 آن شخص معصیت و قتل نداشت باشد آن شخص معصیت بعمل نیاورد و
 صفتی چه نام باشد هرگاه خلق متبكر خلق را با اختیار ایشان و آنچه را كه
 قبول نمیکند البته همه ایمان میگردند و از هر بزرگوارى بچسبند پس چگونه
 داخل جهنم تواند شد فاش به طایب و داخل بهشت نوزاد شد بجهنم
 اینکه بهشت مقتضای عمل است و عمل اهل بهشت كند و اگر انتخاب نكره
 بر خلق راضی باشد بر مقتضای در صورتی كه آن كس را كه بگریه او را مع
 بهصیت و ذائق مقتضی طاعت بود و ایمان داخل بهشت كند و ضداً
 داخل جهنم چه ضداً گوید كه آن شخص عمل نكرد كه عمل را بگریه نكند بهشت بری
 و را بجهنم و این لازم آید بخل در صورتی كه هر خلق را بگریه بهصیت
 زیرا كه منع كرده بگریه از ایشان بدو آنكه چیزی را مقتضی منع باشد و بخل
 نمیکند مگر در فی الطبع یا محتاج و حق تعالی اجل است از آن و این لازم
 آید بطلان ارسال و سئل و انزال كذب و تكلیف هر همان بر طاعت و غیر
 ایشان از معصیت و بر ساینده ایشان از عذاب و عتبار دادن ثواب و غیر

صوب

هر صوب بعضی خواه كل خلق را بگریه به باشد بطاعت را بگریه باشد بهصیت
 بجهت اینکه چون بگریه بر طاعت و ایمان و تكلیف با ایمان بگریه بخل
 هر صوب چه مقتضی را از استعمال خلاف قبول ایمان نیست پس در هر یک
 تكلیف با ایمان مورد مقتضی ندارد و بگریه تكلیف اصلاً باطل است چه تكلیف با
 كند كه از برای او وجهی باشد و بگریه ظاهر شود كه كدام را قبول كند اما
 و نكند بر دین غیر از آنكه جهت نباشد چگونه تكلیف منصور شود و اقتضای
 معصیت بعضی چه خلق بر معصیت بجهت اینکه تكلیف نوزاد بگریه بگریه
 شخص نباشد باطل است مثلاً اینکه تكلیف كند مولی بنا خود را كه سفید
 شود و در وقتی كه سیاه باشد بالعكس و بعد عذاب كند بنده خود را برای این
 كه بر سفید شده و تكلیف كند شخصی را كه بر هوا طهران كند و امثال اینها و غیر
 آن بر عالمیان واضح است و اینها هرگاه خلق كند با و از خلق را مطیع و با و
 بگریه خاص و غیر كند هر دو را آن در جمیع بلاد جمیع خواهد بود چه بسبب و
 وجهی بعضی را با این عزت میرساند و بجهت بعضی باین ذلت و این نشان
 حکیم نیست و اینها هرگاه بگریه حق تعالی خلق را بر طاعت و معصیت بر مید
 برای طاعت و مذمت برای عاصی نخواهد بود بلکه امر بگریه و بگریه باید
 مذمت طاعت را و مدح كنی عاصی را زیرا كه بگریه معصیت این است كه بگریه چیزی

وصل وافر از کتب آن جناب است که حقیقتاً خلافتی را در آن عالم کرامت
 از این عالم است هفتاد هزار مرتبه در تکلیف خود ایشان را الت بزرگ و محبت بیک
 و علی اما مکمل و الاثمه من ولد اولیاهم و ائمه که بعضی از این پروردگار و نبی
 و آنحضرت مع طایفه ائمه علیه بجهت و بیست و ای غایت و آنرا علی ابن ابی طالب صلوات
 الله علیه و علی و اولی بنصر و امام غایت و ائمه از اولاد او اولیا
 و امامان غایت پسند پس مردم سرفراز شدند و بعضی از روی ایمان و معرفت
 و اخلاص و بصیرت گفتند علی ایمان ایمان آوردیم و تصدیق نمودیم با آنچه بر ما
 فرموده است و از او امر نمودیم و بعضی از روی معرفت و بصیرت خداوند بداند
 و عقاب پیشتر نمودند که گفتند بعد از پیغمبر و در کار مانیست و محمد مصطفی صلی الله
 علیه و آله است و علی ابن ابی طالب علیه السلام امام و خلیفه و صاحب امتیاز
 و حاکم بر مانیست و علی ابن ابی طالب علیه السلام امام و خلیفه و هیچ بر او
 ندارد و بعضی از این شدند اولاد و ائمه و بعضی از این گفتند و بعضی از این گفتند
 این که ما می بینیم که حق تعالی در حق ایشان فرموده و الاثمه من ولد اولیاهم
 و ائمه انقریبون فی جنات نعیم الایات اشرار کردند با انکسار و آخرین که
 اصحاب می بینند که حق تعالی در شان ایشان فرموده و اصحاب که این ما را
 فرستاد و محض و طایفه مضبوط و ظل ممدود و ماء مسکوب الایات اشرار کردند

بالتبعه

بالتبعه پس ایشان شعبه اولین اند که مشایخت و متابعت کردند ایشان را و
 بعضی دیگر تابع متکبرین و معاندین شدند در انکار و عناد از روی نفرت و
 بصیرت و ایشان اصحاب شمال اند که حق تعالی در شان ایشان فرموده و اصحاب
 الشمال ما اصحاب الشمال یسوم و صمیم و ظل من مجوم لا یلوا و لا یکریم
 الایات و بعضی دیگر اشرار کردند لکن بصیرت بل عن جهل که ایشان نفیستند
 و ناسنند امر را که خارج کیانند و متبوع کیان حق کلام است و باطل کلام بر
 خلق که طیف اولین را از اهل اعلیین و اهل جنة و تابعین ایشان از اهل
 محرونة مکتوبه انزل از آن طیف در مقام تابعیت مثل خلق کرده طیف
 اولین را از جمیع طیف تابعین را از غیر شمس و تابعین شعبه
 اند که جهت اینکه از شعاع متبوع خلق شده اند و خلق کرده و در هر وقت هم بر آن
 حسب استعداد و مرتبه خود نور ایمان و منشرح نمود پس اینها را ایشان
 از اسلام و طالع کرد ایشان را بر حقایق و اسرار فرمود و در حق ایشان و
 لجنه و الاالی بعضی این جماعت برای بختند و هیچ با کلام از کبریا
 بنان و احوال بهشت که تمام و این همه سبب ایمان آوردن ایشان و اعلی
 کردند و قبول الامر نمودن بوده است و الاحق تعالی را با همیگر نیست و
 خلق کرده طیف متکبرین و اعداء اولین را از حقین و اسفل السافلین و

آن بادراین مرد موجودند و حضرات خوفیه را اعتقاد هم اول باشد
چه ایشان بعد از آنکه ثابت کردند که جبر باطل و مقتضای خلق نکنند خلاق
بطریق اکراه واجب و چنانچه مقتضای قابلیت خلق کند و جایز نیست
که قابلیت معلوم باشند بعد ایشان را موجود کند و آنچه خواصا بلد
چه در آن صورت شئی نیستند چنانچه قابلیت چه علم قبول وجود تواند
کرد چنانکه ثابت باشند که طلب کنند وجود و بداند که مکانی برای ایشان
ندارند زیرا که هر چه موجود است او را یک مکان باطل ایشان کرد آن
استقرار نباشد و الا لازم آید جلوت ایشان و معنی جلوت این است
که نباشد بعد یافت شود و قابلیت که در نزد ایشان اول و اولی و اولی
ضمیمه مکان بخوانند نباشد چون باطل شد که حقایق در مکان باشند پس
باید اول باشد پس گفته اند آن ماهیات ازلیه اند و وجودی ندانند که اولی
و مکان و فضای واسع نیست که هر کس را تواند شامل شد بلکه اولی این
ذات واجب است و الا لازم آید که برای واجب غالی مکان باشد و مقتضا
لازم آید پس گفته اند که این ماهیات این واجب است زیرا که ما ثابت کرد
ایم که برای حقیقی در مرتبه ذات علم است و علم و دانستن شئی است
اگر چیزی نباشد علم معنی ندارد و چون که حقیقی اند و غالی عالم است و مرتبه
پس

پس معلومات باید در مرتبه ذات موجود باشد و الا جهل لازم آید و
چون دیدند که کثرت در مرتبه لازم آید و حال آنکه در آنجا کثرت وجودی
الوجود نیست چه سابق گفتیم که آن کثرت یا اجزا از برای ذات واجب
می باشد یا نه اگر جز است لازم آید ترکیب و اگر نه لازم آید تعدد تعدد ماء و
حال است گفتند که آن اعیان و حقایق در ذات واجب مندرج و مندرج است
بطور ربانیت و وحدت نه بطریق و تکیه و ترکیب پس طلب کردند آن اعیان
ثابت در ذات وجود و راجع عطا کرده حقیقی با ایشان و ایشان قبول
کردند مخط و مضییب خود را از وجود از سعادت و شقاوت پس خواست
و ماهیات اشیا محموله نباشد و این مذهب باطل است و اعتقاد
بآن که است چه اگر قابل فنونیم کرد و مرتبه ذات حقایق اشیا موجود
اگر عین ذات واجبند پس حقایق اشیا نیستند و معلوم نیستند چه باشد
عالم غیر معلوم است بلی میشود که عالم عین معلوم باشد آن عالم شئی است
بذات خود فقط اما علم شخصی غیر خود البته غایت پس اگر گویند که
حقایق عین ذات بدون تکلف و اختلاف پس معلومات نیستند و چنانچه
طالب وجود باشند و حال آنکه ذات واجب موجود است او را اعیان
وجود و علین نیست و چنانچه طالب سعادت و شقاوت باشند و حال

آنکه ذات واجب بجهت چیزی از احوال نمی شود و در داخل نمی شود
و اگر کوئی که این حقایق و عوارض از ذات واجبند در مرتبه ذات موجود را
ذم آید غلطه قلماء لازم آید که مرتبه ذات در مرتبه قدم موجود باشد و با
حقایق چیزی باشد و حال آنکه امام علیه السلام فرموده که کان الله و لم
یکن معه شیء یعنی بود و هست و هیچ چیز با او نبود نیست و لازم آید که حقا
جمع موجودات قدم باشد پس ایشان هستند غیر از خدای واحد
و لازم آید که حقایق ذاتی را باطل و انحرافی بر حقایق اشیا نباشد و نتواند
که هر طوری که خواهد ایشان را باز دارد و نتواند قلب حقایق کند و گو
نمواند و حال آنکه ایشان را خلق نکرده و معنی ایجاد در نزد صوفیه اطلاق
اشیا است نه آنکه امور معدوم را موجود کردند و الا لازم آید انقضائش
بنقض و این که باطل است پس باید اموری موجود باشند از لا و ابد از اینجا
ست که احتیاج را از واجب تعالی سلب کرده اند و گفته اند برای او
نیست مگر جهه واحد چنانکه ما نحن در کل این مکتوبات بدان گفته فانی
الاخبار فی حق الحق تعالی و مدائنه المشیة یعنی بدو مستطابها
واقع واجب را واحد و مشابه او چه عارضه می کند و می شود که شخصی غنا
باشد با و صلت مشبه او چنانچه از او و وجهه باشد و باز در آن
در آن

در آن کتاب میگوید المشیة نسبة تاجت للعلم و العلم تابعه للمعلوم و الله
و المعلوم انت و احوالک یعنی مشبه الهیه و اراده و انبیه فنی است تابع
مالش که ثابت و علم فنی است تابع مع معلوم و معلوم ثبوت و احوال ثبوت
ملک در اینکالات و امثال او بر این که چیزی نه ایشان تکمالات ذات واجب
نمودند و احاطه کردند با او و خبر دادند از چیزی که نمیدانستند با ایشان
که این چیزها که میگویند آیات و مرتبه خلق یا در مرتبه خلق است یا در مرتبه
ذات واجب اگر کوئی که در مرتبه خلق است گویم کل خلق حادث و مخلوق
نوعی را قدم ماهیات فایده شد و اگر کوئی که در مرتبه ذات است گویم که حق
بهر چه ذات را ندانی بلکه منبع و حال باشد معرفت ذات واجب و این
سفها فی عقل است و اگر کوئی بآثار و مسمی گویم که آثار و شخص را با این
از معرفت نمیرساند چه اگر سر بری بقیه دلالت نکند بر وجود خدا اما
دلالت نکند بر کیفیت و کتب و کیفونه بخار اما دلالت نکند بر علمش
با این صنعت و دلالت نکند بر حکمتش بالتبیه با این دلالت نکند بر حیث
در حال صنعت این دلالت نکند بر قدرتش با این و امثال او اوصاف اما
دلالت نکند بر کیفیتش بر این اوصاف که مثال علم بخار با این حصولی بود
یا حصولی بود یا انکشاف بود یا عین معلوم بود و امثال اینها و همچنین

نیاید و حقایق اشیا در مرتبه ذات واجب باشند تا معلوم شود بر حقایق
در مراتب امکانیه موجودند بطور امکان نه بطور یقین و کل اینها حادث و
مخلوق هیچ قدری بر سوی ذات واجب تعالی شانده نیست چون باطل شد قول
بقدم حقایق و ماهیات چیزی ثابت میشود ملهیب نانی که قول بحد و ثبات آنست
هر چه برکت باشد از و چیز یکی قابل و دیگری مقبول در هر قابل هستند و
مورد آن چیز است و در هر مقبول ماده آن است که آن هیئت آن ماده را در صورت
مقبول منعین گرداند و او را از اطلاعات بنقصید آید در صورت قابل شود این
ماده مخصوصه را نشان میسر است که در کمال است از وجوب که مقبول است و ماده
از هیئت و صورت که آن قابل است آن ماده مخصوصه را چه خوب قطع نظر از
از این هیئت سر بر هیئت بلکه ماده است که صلاحیت برای در ساختن و پخت
ساختن و طاعت بنا نمودن و امثال اینها دارد و چون او را صورت یکی از این صور
نمودی یعنی در و در ساختن و منعین پس ما را میگوید در و در باقی است
صلاحیت برای هیچ چیز تا در پرتو و در فیک این صورت را از او سلب کنی باز ساختن
اصالت معبود کند و شکر نیست که این ماده مخصوصه سر بر ماضی از این هیئت
مخصوصه موجود نبود پس این هیئت و ماده مخصوصه موجود شدند با
هم در یک زمان بل ماده کلاه نموده و ماده کلاه قبل از هیئت کلاه نبود و

ممکن نیست که شیئی در خارج موجود باشد که هیئت و صورتش بر این باشد
چه شکی نیست که استیازی میان اشیا نیست مگر جهت آگاهی یعنی کرات
با هوایان نمیشود که در خارج موجود مگر آنکه شخصی شود مقبل و مقبول
اگر در زمان بد و غیر یکی شود مثلا و این هیئت و شکل و صورت موجود
نمیشوند مگر یک ماده چنانکه واضح است بر ماده موقوف بر صورت و صورت
موقوف بر ماده و این دو نیست چه ماده موقوف بر صورت است و تفاوت
جود و صورت موقوف بر ماده است در صورت و شکل پس توقف از یکجهت
نباشد پس در نباشد چه در حال است آن است که موقوف باشد یعنی
بر چیزی که موقوف بادل است بمرتبه پس در مضر باشد یا در مرتبه پس
در مصحح باشد و اما در بعضی که از آن تغییر پیدا و این و مضنا بقان یکد
مالیت و ماده و صورت از این قبیل شد چنانکه گفته هیولی در بقا
صورت شکل کرده صورت گرفتار و هیولی همان ماده است چون ذاتیه
این ذاتیه که قابل مقبول در وجود با هم باشند نقد م و تاخری و میا
ایشان در وجود خارجی نیست هیچند مقبول بالذات مقل است بر
چنانکه در مثال ملک و واضح کرد پس قول باینکه قابلیت پیش از وجود
اند با وجوبیات پیش از قابلیتند باطل باشد پس ثابت شد که قابلیت که حد

دلالت میکند بر جمیع صفات و احوالی که برای بخار است جسامت که آن شخص
عالم هم باشد و جناب و خجاست نیز باشد و افعال اینها پس آن دلالت نکند بر جمیع
آنچه که برای فواید است بلکه دلالتش بر مؤثر من جمله آثار باشد و آن نیز بر
اثبات است جبر و قدرت و کبریت آن بر توفیق آن آثار و این امور که در
در حقیقت و ذات مؤثر را در نفی اینها که در بدینجا است نتوان گفت که
خودش را در بدین و حقیقتش را انداخته و این صفت که او بیضا است یا مرکب
است یا واحد است یا احاطه است یا انکه و حدش چقدر است یا انکه یا اقلش
بجز مرتبه است و هیچ یک از این را نفی پس با آنرا نتوان این امور بجهت و این
اثبات کرد و راهی غیر از آنرا برای معرفتش نیست بل ما میگوئیم که حقیقتی است
و هیچ ترکیبی ندارد و هر که ترکیب صفت خود مان و صفت ممکن است بطریق
اولی پس واجب است از این صفت باشد و اینها ترکیب مسلم احتیاج است
و واجب احتیاج نتواند شد اما کبریت بیاطت و اگر آنرا موردی در آن مندرج
اند یا نیستند بجهت وجه علم آن منبر سل و هر کس ادعای معرفت کند عاقل
در دشتی باید بدینکه جرات کرده بر خدا تعالی و گفته چیزی که خدا و او
و اما صلوات الله علیه ننگه اند خلاصه این مذهب باطل است باجماع
اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیه بر همه اجماع و اما آنچه گفته اند که

ط

که علم محتاج معلوم است و متقی است تابع اولی و این او ممکن نشود عاقل است
در هر که علم ما چنین است بی معلوم نشود اما علم واجب ضالی باشد عین ذات
اوست و وجوب خالق امکان است من کل وجهی که او علم او نیز معلوم خواهد
پس در ذات ما و او نخواهد بود و این که است و علم حقیقی این ذات او
اوست و فایده مستند عجزی نیست و مقتضای امری در آن دلیل که سابق
عرض شد بر حقیقتی عالم است و هیچ معلومی نیست و قادر است و هیچ مقتضای
نیست و امکان و حضرت امیر المؤمنین و حضرت صادق صلوات الله علیه و
سایر ائمه صلوات الله علیه باین تصریح فرمودند چنانکه در اصول کافی
کلیف فقه الاسلام از حضرت صادق علیه السلام روایت کند که آنحضرت
فرمودند صلوات الله علیه و جعل ربنا و العالم فاعلم و لا معلوم و التمعن و لا مسموع
و البصر و لا مبرور و الفقد و لا مفعول و لا مبدی و لا محذو و لا مبرور
ما عالم است و علم ذات اوست و هیچ معلومی نیست و هیچ ذات اوست و
هیچ مسموعی نیست و بصیر ذات اوست و هیچ مبصری نیست و قدرت ذات
اوست و هیچ مفعول و لا مفعول و لا مبدی و لا محذو و لا مبرور
نظیر که کافی و توحید و وافی و عیون اخبار الزمان را امر بر او معلوم و
متکف کرده و بر حقیقتی عالم است در مرتبه ذات لکن معلومی نیست پس

تواند که بحث کند بر این که مراد از اینها و ادعای جبر و سراج کوبیدن تراندا
شتم که طلب توجه عاقل و در شمی با فواید شتم و نیست من بشود و
اشعه متشابه است لکن خود آنجا طلب کردی و تحجب متنا و طلب تو
علی نموده و آن شعاع نزد یک این امکان را طلب نمودی و من جواب
سؤال او دادم و آنچه طلب نموده با عطا کردم و ما ظاهرهم و لکنها انفتها
تظلمهم یعنی ظلم نکرد سراج و اشعه و لکن هر یک از اشعه خود را ظلم کنند
با اعتبار قرب و بعد پس خود که آن سراج صادر بشود و همین و منبسط بگو
و آن مآثره برای اشعه و مقبول و آن حد و در هیئات و تعییناتی که
هر یک از اشعه از آن یکی امتیاز یابند صورت و قابلیت باشد که
نور و در حد خاص معین مبرر باشد پس هر یک از اینها در مکان و مرتبه
خودند و در مرتبه دیگری داخل نکند پس در همیشه و در باشد و در
همیشه نزد یک اگر کوفی چون چنین شد پس تکلیف معنی ندارد و آنچه
معد است هر یک نتوانند نزد یک شود پس اجابت در حقیقت محال باشد
و آنچه نزد یک است هر یک نتوانند دوری در یکجا در حق ایشان در
محال باشد جواب گوئیم که تکلیف نمودن در جهت آن است که هر یک
اندر مرتبه خود یابند سافل و مرتبه عالی در آنند بلکه آن مرتبه که در ایاد

و هیئات مقبولند مخلوق و حارث و غفلند و قابلیت و مقبول و یکی باشند
در وجود و ظهور و تلاقی میا در ایشان جز بالذات و بالعرض نباشد چنانکه
در کبر و انکار که انکار ظهور ندارد و انکار اید و در کبر و جودند و پس
انکار قائم است بکبر قیام تحقق و کبر قائم است بانکار قیام ظهور و بلا
تکذیب فاعل و موجد جمیع مفعولات و موجودات علی التوابع است بجهت
چه نیست که یکی را خوب و بنیک کند و دیگری را بدی آنکه سببی و دلیلی باعث
شود و الا لا لام آمد و جمیع بلا مرغ و آن باطل است پس همه مفعولات خود
بیک نفس باشند و اما مفعولات مختلف میشوند باعتبار حد و در هیئات حا
صله همین افعال مثل آفتاب و سراج که ایشان را یک جنبه باشد و لکن چون
اشعه از ایشان حد و در ایاد نیست و منتزعه در مختلف کرده و بعضی دورند
از سراج کال دوری بجهت بکر در آنجا اگر کسی باشد چیزی در بیند و بعضی نزد
یکند سراج نهایت نزدیکی بحدی از او نباشد در میان اشعه و بعضی
در وسط اند و این اختلاف را از سراج نباشد در میان اشعه و بعضی دور
نزدیکش همه اشعه مقبول و قیاسی چه فاعل است پس بعضی اشعه با
لکن سراج چه وجود و قوام امور اشعه سراج است اگر سراج نبودی توانی
بجهت اشعه وجودی نبودی پس آن اشعه یکدیگر و آخرین و جمیع است

توانند

اقل قبول کردند همان مرتبه ایشان است لیکن تکلیف میکند که حسب مرتبه خود با طاعت قابلیت خود را زیاد کرده خود را بولی و محل فوضات کرد تا آگاهی بر سر سراج در آن اشعه که در آخرین مرتبه اند که بعد از ظلمت است هرگاه آن مکان را صیقل دهند و صفادهند یا هر آینه در آنجا گذارند آن نور زیاد شود بلکه فعال سراج در آن نمایان و هویدا گردد و آن اشعه که نزد یک تل سراج در آن آن اشع کثیف شود نور بسیار اندک و در آنجا ظهور نکند پس هیچ خیال کرد که سراج که در آخرین مرتبه است که حسب محال از سراج فعال سراج در آن ظاهر است اقرب سراج از آنچه نزدیک است و کثیف چون آن محال قبول تکلیف باشد و آن کثافت انکار آن پس تکلیف غم خواهد داشت چون داخل این مقام را که فعالی خلق نموده بجهت ادراک حقایق و معارف خواهی داشت کیفیت ایجاد را و خواهی داشت که قابلیت و مقبولات با هم موجودند و خواهی داشت که قبل از انشراق سراج هیچ از اشعه موجود نبودند و قابلیت ایشان و مقبولات ایشان خواهی داشت که هیچ چیز در مرتبه ذات سراج نیستند بلکه همه این اشعه که مخلوقات سراجند و در مرتبه خود موجودند و خواهی داشت که حدوث این اشعه از سراج حدوث ندارد است و حدوث زمانی که سراج در وقتی از اوقات موجود باشد که هیچ

بل

بل از اشعه نباشد بلکه پیوسته اشعه در مراتب حدوث موجودند و سراج هرگز خلق خود را مقفود نکرده و خلق کرده اشعه را لا من فوق اما کفایت ایجاد بر بجهت اینکه بدینی که سراج را یک فعل بشی نباشد و آن یک بودن سراج منسب و اختلافی و تفاوتی در آن اصل را قطعی است و این اختلافی و غریب و بعد باعتبار وجود و هیئت باشد و همه این اشعه بفعل واحد یکدفعه موجود شدند با تقدم بعضی بر بعضی با لذات و از آنجا فهم بعضی قوله تعالی ما نری فی خلق الرحمن من تفاوت یعنی هیچ بدینی در فعل حق تعالی تفاوتی و اختلافی بلکه خلش یک است و مقتضای فعل یکی و این اختلاف بحسب عدد و و هیئت قابلیت هر یک قوله تعالی و ما امرنا الا واحد کلمه البصر یعنی نیست فعل ما و ایجاد ما یکی یکدفعه مندرجیم بر هم شدن قوله و ما خلقکم ولا یجزم الا کنش واحد و قوله تعالی و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فيه اختلافا کثیرا این از آیات و روایات بسیار است و معنوی این اقوال را کلا سراج با اشعه هر ساعت و هر دقیقه قبول بلکه در هر آینه از آنات چه کو که با اشعه که فعل من بالنسبه و اما اصل است و هیچ تفاوتی میان شما در اصل ایجاد نمی بیند و یکی چون شما خواهی بود اختلافی و این شما را اختلاف که بایدم اختلاف عالی و منسوب بقا است

لیکن تحقق و قوامش میاست و اما آنکه قابلیت و مقبولات با هم موجودند بلکه اینکه ما گفتیم که مقبول ماده اشعه است که آن فعل واحد سراج باشد که نسبتی با همه علی التوابع است و قابل آن هیئت و صورت است که مختلف کننده هر چه آن ماده را بصورتی خاص تعیین نموده و بشکل نیست که قبل از انشراق سراج هیچ موجود نبوده و ماده و نه هیئت و صورتی که قابل و مقبول باشند جا نیست که گویند که قابلیت اشعه ارض است زیرا که قابلیت این ذات شیئی است و بالبدیهه ارض و همین ذات و غیره و اشعه نیست بلکه با نظای اشعه منطبق کرد اما ارض باقیست بر جمیع نیست که ارض قابلیت باشد پس قابلیت نفس اشعه است که آن حدوث و هیئت و مقبولات و شخصیات آن نور است و این حدوث و بشکل کفایت از آن نور موجود نبودند بلکه موجود شدند در حال وجود نور و همچنین باطل زهد و و هیئیات که اقل نوری در خارج موجود باشند و معالیه او را طاری و عارض شود بلکه نور و هیئت هر دو یکدفعه موجود شدند با کمال اختلافی چنانکه سابق بیان شد پس نور مقبول باشد و هیئت قابل و از اول تعبیر وجود و از ثانی بما هیات و از اول تعبیر باب و ثانی تعبیر نام نر کنند و بر این محل نمایند قول امام علیه السلام که هر چه

اشعه

الشیئی من شیئی فی بطن امه و التبعین بطن امه یعنی شئی در بطن ماد خود شقی باشد و سعید در بطن سعید باشد و مراد بطن ماد و صورت و قابلیت شما چه اشیا باعتبار صور مختلف معلوم حکم کرد تا آری بدینی که جواب بدهند هیچ حکمی را این نیست و چون آن جواب بصورت سر هر صورت که در سر هر شود و بصورت صنم صورت که این صنم شود در صورت اول بسیار خوب و در صورت دوم آن جواب را باید ساخت چه فعل حرام فعل آلود و حال آنکه ماده هر دو یکی است و نفسا فرموده اند که هرگاه سکی یا کوه سفیدی جامع کرد و از آن ولد و متولد کرد و اگر شکل سناست نجس العین اکی و شکل کوه سفیدی است یا کوه طاهر و از این قبیل احکام بسیار است پس شقی باشد با نکار خود که آن صورت سعادت است و اما آنکه قبل از انشراق سراج هیچ از اشعه موجود نبودند و قابلیت ایشان و در مقبولات ایشان بر ظاهر و برین است و احتیاج برین ندارد اگر چه آنرا ملاحظه کنند و اما آنکه هیچ یک از اشعه در مرتبه سراج نیستند ظاهر است زیرا که از اشعه اثار و معلولات سراج اند و اثر هرگز در مرتبه مؤثر نباشد و الا مؤثر باشد اثر هر دو اما آنچه را که حکما و صوفیه گفته اند که کلا در مرتبه عالی باید باشد بخلاف جرم معلی شیئی فاقد آن نباید باشد

و فتاوت شد غلط است چه معلوم باشد و باید و علم که از کمال قدره و عظمت
ایجاد کند موجود را از لایم و حق و مافی اقصا چه کواند باشد بر هم این مادی
از و صورت نیست با عین ذات واجب است با غیر ذاتی اول باطل است
صحیح نیست که حقیقتی از ذات خود چیزی بخلقش بدهد چرا و هیچ خارج شوق
و در او هیچ داخل نگردد و عقیم که غیر ذاتی باشد بر هم که حادث است باقی
است اگر کسی که حادث است گویم هر حادث مخلوق و لا محاله بقول توان
ماده را بخلق بشود و نقل کلام در ماده او میگویم که آحاد است با
فلازم اگر کسی که حادث است نقل کلام در او میگویم یا میگویم یا میگویم
که ماده موجودات قدیم است و در صورت قدیم گویم که بقا و قدما لا ادر
و آن که باطل است بدلی که ذکر کردیم سابقا پس هرگز سراج در مرتبه
بلانده نباشد و همچنین باشد در مرتبه سراج بلکه اشعه سیر میکند جوی
سراج بلکه اشعه بلانها به و هرگز در آن مرتبه نیست اما اینکه اشعه در
اتصال و انفصالی سراج نماند پس معلوم شود که مواضع اتصال دارند
لا محاله با وجود حقیقی مکان ملاقات این دو امر با هم منافی نباشد و الا
چایز نبود که اتصال این دو اتصال شرط شد پس باید ملاقات
سراج و اشعه مثل هم باشند و در بیخود لازم آمد که سراج مباح و سراج

سراج

سراج باشد یا آنکه سراج سراج و این هر دو باطل است پس اتصالی بین آنها نباشد
اما انفصال بر وجهی که فاصله میان ایشان با سراج است با اشعه با چیزی
دیگر سیوم که باطل است چه از غیر از سراج و اشعه چیزی دیگر نباشد و در
نیز باطل است چه آن سراج فاصله متصل یا منفصل است اتصال که باطل است
در صورت انفصال فاصله باید و آن فاصله کدام باید از این سه چیز یکی را
با شش لازم آمد یا قابل میشود بعد از انفصال و در صورت انفصال فاصله
اول یا همان سراج است یا سراج دیگر و بی باطل است و اول جزا و چیزی دیگر
نیست پس ثابت میشود که انفصال نسبت و اما معنی است هر یک فالو باید پس
بلانکه سابق بیان نمودیم که حقیقتی بر نخورده خلاصی را در ایمان و کفر
و در عین و موجود خلق ننموده خلاصی را از طاعت و انقیاد و با و دیگر
را از موعظه بلکه خلق کرد خلق را با مقتضای قالیات و حسب استعداد ایشان
پس تکلیف تحقق باید و آن بر وفقی نباشد تکلیف وجودی و تکلیف شرعی
و از آن کاهی غیر شرعی وجودی و وجودی و وجودی و وجودی و وجودی و وجودی
وجودی و آن عطا وجود است و باطل است آن بطریق که قبول کنند و
مخصص کردند بهیئات و وحد و و همدسات و عقوبات چون سراج
که تکلیف کند اشعه و تکلیف واحد و آن اینک باطل است بطلانی که

عبادت از نورش باشد یعنی نور و اصل اهدا کرده و آن منبسط و منتشر
کردنیک نامرجه و آن معلوم در و بهیئات خود متعین گشته که موضوعی که
قبول کن از ایشان را و از خود در قرب و غوا بعد و غوا در وسط سراج
باشد که است بر هم فیه آن اشعه که بندگی معنی است بر هم فیه نوریت
بیکد فیه و معنی بل قبول آن نوریت بحسب قالیات خود بر یکدیگر طلبا
و لا ادر از نزدیکی سراج واقع میشود و گمانا که بد و قلیا مکرر در اشعه واقع
میشود که مخلوط بظلمه است و بعضی تابع میشوند از این را اقرب کردند و بعضی
تابع شوند از این را بعد فالق و سطاط منوطات پس توان گفت که اشعه شمع
از سراج بر میخورد و اول مقربین قلب و لسان و اینها آنانی اند که طاعت
ایشان از علیین که کمال قرب بر ابرام دارند و سراج خطاب لیس و لا اله الا
لکن و در هم مکررین قلب و مقربین لسان از وی استقامت و آن قول ایشان
است نعم چه بدلی در حق ایشان معنی نعم باشد و نعم اجابت معنی باشد
یعنی چون از ایشان سؤال کرد که آیا من برود و کار شما ایستم و معنی مصطفی صل
الله علیه و آله و سلم و پیغمبر شما و همان معنی من نیست و علی بن ابی
طالب با فزایدش صلوات الله علیه و آله و صاحبان اختیار شما به
نکستند گفتند نعم معنی بل قبول و در کار ما نیست و علی بن ابی طالب و

و نند

و نرفت از فی علیهم السلام موالی مانده اند چون این طور اجابت کردند پس چون
طاعت ایشان را از عین کمال بعد از سراج باشد و آن طاعتی است که از انکسار سراج
سراج موجود شود و این اتصال جهل کلی باشد که از انکسار عقل هر نه باشد
و این اتصال خطاب و لا اله الا الله سیوم مقربین قلب و لسان و از وی
معرفت و لکن بقیوت اولین و آن اشعه اند که در کمال ضیاء و نوریت و شیا
و آفاق اند که خلق کرده طاعت ایشان را از طاعت لکن از اول طاعت اولین و
و طاعت خطاب الحقیقه و لا اله الا الله لکن نتیجه و چهارم مکررین قلب و لسان
لکن بتبعیت آخرین و آن اشعه اند که کمال اختلاط بظلمت دارند و بجهتیکه در
تقصیر چیزی توان دادن و خلق کرده سراج طاعت ایشان را از عین و اسفل
الاطمین لکن از اول طاعت آخرین پس هم سیوم اصحاب بین باشند و هم
جهاد اصحاب غمما و پیغمبرین اند لکن لایع بصیرت و معرفت و اینها جهاد
و اصحاب اعراف باشند اما جهاد هم و اما بتوب علیهم و هم ایشان با اعتبار
ایشان است هر چنانچه چون این را سراج و لا اله الا الله طاعتی بدین و ستود است
چه حقیقتی و معنی خلق ننموده و هیچ موجودات و مثال و دلیل از این بر او
فیهم را هم دلیل باشند و هم مدلول و در هر چیز است آنچه در صبح عالم است
و در فیه است آنچه در کل وجودات چون شخص یا قلم در خلق و ذات عالم

کلی بیشتر مشاهده کن و قرآن از این جهت احسن کلام و ارفع لغات میباشد که در قرآن
کلمه از آن منطوق است آنچه در مجموع قرآن چنانکه در حدیث معتبر که هیچان از
علمای اهل آن نمیکند وارد است که آنچه در تمام قرآن است در اتمام الحاد الله است
تا آخر سور و آنچه در تمام الحاد الله است در تمام بسم الله است و آنچه در تمام
بسم الله است در بسم الله است قرآن در این حدیث و لغاتش بهمین بس
غیر یعنی و لغای قریش را که بخای می نمود و نتوانستند که بگویند بمانش می آوردند
چون که در خصوصیت دعا نبود می خوانند و می آید فاشیند طبعی که از حضرت بنا
امیه است تمام مردیست که گفتند و فرمود بعد از اینکه با آن از اسرار روح الحاد را
بیان فرمود که اگر خواهم جمیع شرایع و سنن و واجبات و منبهات و جمیع ما محتاج
خلق را از این لفظ استخراج کنم بلی اگر خواهد که از این لفظ استخراج کند بلی
آن بقی علی کل شیء قدیر و جناب مولانا الاکرام و مفتیاننا الاعظم و متدینان
الانهم همه بجهت معرفت و بعد دهیمان محبت استادی و من علیه فی کل حق شاک
از آنجا که درین خود خوان احسان ائمه اطهار و سلام الله علیهم میباشد عباد را
چندی این خود در شرح شریف خود بر زبانان جامع ذکر کرده فرموده که درین
چون شرح آن عبارات معنود باین حقایق و اسرار و این که هر چیزی از اجزاء
کلامش جمیع است آنچه در کل کلامش میباشد در اول دفعه و بخود دم

[illegible]

معتبر جواب گفته نامرایی قلوب اندک شبهه خاصی نداشته صور حقیقه ا
این مدعا و آنجا اطمینان دارد تا ما بریزد و این است که این دلیل در وقت جا
است که فعلا حیر کرده باشد خلق و ناچار چیزی مدعی که توانا چون در این
بفضل مبادئ و حکم مایه باشد اما در لغت نامه و لامع الحکم و لغت مرکه خلق کند
خلق را بمقتضای قابلیت چنانکه ثابت کردی چگونه جاری خواهد شد این
دلیل چه بعضی از موجودات بیجه ضعف قابلیت خود صحیح نخواهند شد و
و الا شای قابلیت لازم آید و آن باطل است بالبدیهه چنانکه از تبع
احوال وجود ظاهر شود چه نمون گفت که آنچه در اقام عالم است درین
است مثلا وجوب باطل و نای قابلیت نیز بدیهی البطلان پس صحیح خواهد
بود این انطوی جواب کویم که و اقلایستم شای مطابق وائی و انطوی اینکه
کویم مطلوب در هر چیزی بحسب آن چیز و هر لغو و استعمالش مثلا درها
کبر عرش فلک محل و الیهات است که محوط اکل عالم است که در و شنب فوق
و تحت همین و شما الخلف و قدام او معلوم شود و قدام از چیزی نباشد
چیزی علم انا در انا عرش قابلیت آن فلک محوط و در حال و در
عالم کبر ظاهر است و در انا موی بدن اوست و چشمت های مختلفه کرد
عالم کبر است که صحنی شود و بعضی تلخ اند و بعضی بزه اند و بعضی شعلین اند

[illegible]

پس

[illegible][illegible]

المستفاد

[illegible]

شود چنانکه بر او امان ایستاد یعنی نیست و تمام موقوف بر کلام نباشد بد آنکه اعتقاد
باشد که موضوعی قطعه را بر اینها جایز نباشد و این را بگویند از بخت و خدای تعالی
بخت است اما بعد از بخت نیست پس از این که بگویند این بخت است پس بخت که
دفعه ای باشد از بخت یا بخت بر بخت قرار داد چنانکه در قوله قل است الحق الهی الله و مراد
از آن اینست باشند علیهم السلام و بعد از بخت آنکه بگویند که بخت که در دنیا و آخرت
عذر نباشند و قاطع جمیع اعدا باشد و الا بخت با کمالی که در دنیا و آخرت چنان باشد
پس اینها علیهم السلام منزله و برتر از جمیع ذنوب و معاصی است خواه جوارحی و خواه
و خواه بعد از بخت نیست بخت اینست چون در اول امر در تکلیف انواع معاصی و ذنوب
شدند و در میان بخت از آن که بگویند و مردم را بخت دعوت از نبی طبع از آن
منقذ گرداند و نفوس مطهری بقولش نشوند و مگر در این کلام بود و در پیوسته
در ارتباط باشد از این بخت حقیقه یا بخت نباشد بخت آنکه منزله و برتر از
ذنوب باشد هر که معصیت نکند در دعوت کند از نفوس و طهرانی
و مگر در حال حاضر باشد و طبع از آن نوزد نکند و در بخت بخت با کمالی که بخت
در کس که قبول امرش نکند سختی انواع عتاب و عذاب باشد چه در دنیا
و قاطع و پیوسته با هر که پیوسته بر او نباشند و در چیز جزئی است که بخت
نوزد نفوس از او باشد از قرآن معاصی و دست است پس منقذ نفوس
و افضل آنکه و عباد و استغنیها الغنی طاهره و عباد و بر بخت الله
از او جزو باشد که بخت نوزد نفوس از او باشد آنکه بخت بر او پیوسته
و اعنی که دعوت بسبب حجت نماید و مردم را امر و عذر و نه از
منقذ کند و دست بخت از او ارتکاب معصیت و اقتراف خطیئه

[illegible][illegible][illegible]

پس میگردد بدین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هیچ شعله زبلا
که آن حضرت هرگز نشد و در هر روز که در وقت نماز از آن حضرت
افشال می رفتن و احوال منهن در الکراه بعد الکراه الرجعه
بعد الرجعه و الله اعلم السرم بلکه با روایتی رجعی می کنند
حضرت فام عم بگویند که براس روایتی بکشته شدن است و بگو
روان و آن حضرت چند روز دنیا شده شد پس بابت که در می کنند
نه الکراه مردان و باری شود و جمع می شود و باری و از نزد می نرود
پس مؤمنین از اهل بیت امیرالمؤمنین علیه السلام عقب می نشینند و اینکه
مردم بسیار در وقت شرف شد پس در آنوقت ظاهر می شد و در آن
هل بنظر من الی ان باقیهم من طالع من الغمام و الله اعلم و فی
الکراه پس فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام در آن وقت که باری و بکشته
هر باری است از نور پس چون ایستاد آن بزرگوار را می بیند که از ایستاد
اندر پیش گویند که بکشی مردی و حال آنکه حضرت حاضر دیکت شده پس می گویند
منه و من آنچرا که شما می بیند من می رسم از خداوند عاقبت پس رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم می گویند پس آن حضرت را بر او می بیند که از ایستاد
ایش و از آنکه بگویند و اصل شده پس ای ایستاد را بکشی بکشد و او پس
در آنوقت در زمین قطعاً را عاقبت می کنند و هیچ شعله برایش هیچ
قرار انداخته و من زنده کافر می کنند و می گردانند و اینکه هر از پس برین
منه که نه پس ایستاد روزی که در پیش بفرستد و در آن طفل می بیند
آن جاسوس طفل نمی بیند و فرستد آن آن طفل بزرگ می بیند که آن جاسوس زنده

[illegible][illegible][illegible]



هذا كتاب بسم الله الرحمن الرحيم منهاج الكرامه

الحمد لله الذي جعل هذا الكتاب من الكتب النافعة والحمد لله الذي جعل هذا الكتاب من الكتب النافعة والحمد لله الذي جعل هذا الكتاب من الكتب النافعة

11

الحمد لله الذي جعل العلم من الطهر وورثته من العلماء
 بعد علي بن الحسين بعد والده الحسن الذي تم بحمد الله الشريعة في كل حين من الزمان من قبل محمد بن علي بن الحسين
 صاحب نهج الصفاق ثم موسى بن جعفر ثم علي بن موسى الرضا ثم محمد بن علي بن محمد بن علي بن الحسين
 والهادي ثم الحسن بن علي السكوني ثم الفضل بن محمد بن الحسن بن علي بن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن الحسين
 بالله فانه قد آتت له السنة والقرعة في خلاف ذلك كله فلم يغير العدل ولا الحكمة في افعاله وحوادثه
 عليه من الفضل ولا خلاف بالواجب انه قد بلغ من العلم والوفاء من الغرض والقدرة
 في هذه السنة والقرعة العلم والعبد وان لا يقدر ما هو الا في الله عز وجل في الحقيقة لا في العلم
 في العلم في انواع الكفر والظلم وجميع انواع الف والواجبة العلم مستندة الى الله تعالى قد علم
 الحكيم الحكيم ان العلم لا ينفك عن الله عز وجل في العلم في انواع الكفر والظلم وجميع انواع الف والواجبة العلم مستندة الى الله تعالى قد علم
 في امثال ادم وادم وادم وادم في العلم في انواع الكفر والظلم وجميع انواع الف والواجبة العلم مستندة الى الله تعالى قد علم
 والله اعلم بما في صدورهم من سر ففهم منهم في العلم في انواع الكفر والظلم وجميع انواع الف والواجبة العلم مستندة الى الله تعالى قد علم
 والآن انتهى الى ما تم من العلم في انواع الكفر والظلم وجميع انواع الف والواجبة العلم مستندة الى الله تعالى قد علم
 انما قد قبلنا في غير الكتاب من علمنا في العلم في انواع الكفر والظلم وجميع انواع الف والواجبة العلم مستندة الى الله تعالى قد علم
 في غير الكتاب من علمنا في العلم في انواع الكفر والظلم وجميع انواع الف والواجبة العلم مستندة الى الله تعالى قد علم
 مستندة الى الله تعالى في العلم في انواع الكفر والظلم وجميع انواع الف والواجبة العلم مستندة الى الله تعالى قد علم
 انما قد قبلنا في غير الكتاب من علمنا في العلم في انواع الكفر والظلم وجميع انواع الف والواجبة العلم مستندة الى الله تعالى قد علم
 في غير الكتاب من علمنا في العلم في انواع الكفر والظلم وجميع انواع الف والواجبة العلم مستندة الى الله تعالى قد علم

صدق

243

منها ما ذكره في القوم
او ما اضاف عبده
الصديق الكائن
المعصية م م

والله اعلم

الفقيه جليلي في الفقه
 على المذهب الشافعي
 في الفقه
 في الفقه
 في الفقه

انهم قادرون على ان يخرجوه من غير رجوع ومع التمتع بحب الغنى ولا بد من العلم بان
 الاول ان شريكاً قد تعال وقال له تعالى والله خلقكم وما تعلمون وجواب عن الاول ان الله
 باآله نعم فانه تعالى قادر فان اقصت القدرة على التمتع وكان التمتع موجبا للارزاق
 ان يكون المراد بها انما لا يملك الاكل ومن الثاني ان شريكاً قد تعال الله هو القادر
 على القصد واعدامه ومثال هذا ان السلطان اذا اول شخص البعض البلاد فمضت وقته
 وظلم فان السلطان يمكن من قتله والانتقام منه واستعادة ما اخذ فليس يكون
 شريكاً للسلطان وعن الثالث اشارة الى الاصلام التي كانوا يفتونها ويبيدون
 فانك عليهم فقال تعبدون ما تحبون والله خلقكم وما تعلمون وذهب الاستدلال
 الى ان الله تعالى مرث بالعين مع التمتع وعن ابيات وقد قال الله تبارك وتعالى
 هو يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير وخالفوا الفروقة من ان المذكر بالعين
 يكون مقابلاً في حكم المقابل بل خالفوا اجمع العلماء وفي ذلك وجه والى قوله
 ان يكون بين اثنين جبال شاهقة من الارض الى السماء فمخلة لا لون لانها
 واصواتها مله وعك مختلف متناهية بالوانها لا تحبب بالمثل جسامتها اجسام
 ولا شأده بصورتهم ولا فواهم العائله وانما شأدها جسمها اصغر الاجسام كاللذرة

والتابع احوالهم

2

اول من فاض ليس في جهنم ابدا ذلك الى اورشليم كما ياقتت المملوك
الزنا وسقطا منه عن كعب الله واقته ونبه عن علمه تجرم والنسب هو العلم عقد
يقدمه وهو يعلم الملائكة وعن لف كل ذكر وفرونا بانه ومنه وعن الاط
مع انه افس من الزنا ونسب المارق نسب المرقية بالمزنية فاذا تزوج القربانية
وهي في المشرق بربعه هو اوطى في المغرب والمزني في المشرق احمق مصف
عدة سنة استمر فقلت البينة في المشرق التي تنب اولادها رجل هو ابو
في المغرب مع انه لا يمكن الوصول اليها الا بعد سنين مستعدة قبل لو حبه كمالا
من حين العقد وقبلة وجعل على خطبة خمسين سنة ثم وصل الى بلد المرأة
فراى جماعة كثيرة من اولادها واولاد اولادهم الى عدة بطون العقب وكاتم
بالرجل الذي لم يعرف هذه المرأة ولا غيرها البينة واباحة البينة مع شاكته
انخرى في الاسكار والوصوة به والصلوة في حله الكتاب على العدة اليابسة في
بعض الفقهاء بعض المملوك وعنده بعض الفقهاء تخفيفه صفه حلوة احمق فدخل
دارا معصومة وتوقفا بالبينة وكبريا فاراسته من غير نية وفراها متا
لا غير الفاراسته ثم طأها ارس من غير طائفة وسجد كك ودفع راسه اليه

برای این آواز دراز گشته و با لای بردن گشته
دست بده بنده بی وفا

3

المشرق ومن في المغرب مع كثره من بني بنيهم وهاهنا عين السقطه وذهبوا الى
على امرؤ وانه لا زال ولا فرق عنده قاطلا بالايما التي تقي الله يا ايها الذين
اسموا الله يا ايها الناس اتقوا ربكم ولو جلس شخص في منزله ولا يعلم
فقال يا سالم فربا غام كل ما بيني وادخل فيقول لمن تادي فيقول لغيري انتم
بعد عشرين سنة لنسب كل غافل الى الله وحق فكيف من مهمان يبولون في
اليه لا زال وقد هب جميع من هذا الامية والاعمال عليه الى ان اناسه
الامر غير مصرح من غير انما يوشه من غير طلبة الكذب والفساد والخرقة
فاني وثوق على العائنه في اقاويلهم وكيف يكسر الانقياد اليهم وكيف ينهم
مع توبخه ان يكون ما يأمرون به خطأ ولا يجلوا الامر لعشرين في عدد معين
كل من بايع قريشاً انقضت امره عندهم وجبت طاعته على جميع خلق
اذا كان مستورا وكان على غايه من الضيق والكفر والحقاق وقد
اصبح منهم القول بالقياس والاخذ بالرأي فادخلوا في دين الله ما ليس منه
ووجوه الاحكام الشريعه واحد ثم اذهب اربعه من كل دين التبع ولا يهتدي
من صحابه واهل الافاويل الصحابه مع انهم انما اظهروا كبر القياس في قائلوا

قد سبقتم سمعوا وقد فعل كذلك ثمانية ثم أحدث بتمام التسليم فبشره الملاك وكان
حقيقا من ذلك المذهب اياها الغيوب لغير الغائب الصفة وقالوا ان سارقا قتل
بداره فمضى في ذلك وادب ورتاء ولحام فمضى السارق لهما صاحب الدار مرد واب
داره فمضى ملك الطعين بذلك فلو لم يملك المالك وداره كان المالك فاما و
السارق فمضى فلو قتل فان قتل المالك كان بداره وادب قتل السارق كان
شهادة او جهرا الله على الزاني انما كذب الشهود وسقطوا اذا احدثتم فامسحوا
الحكم راجع الى انما اراد البينة وهذا الذي قيل الى انما واحد والله تعالى فان
كل من شهد عليه بالزنا فصدق الشهود لا يسمع منه انه باه الا ان الملك الاول
بالعبد واما الملاهي كالسبي والقتل وغير ذلك من المسائل التي لا يحكم بها
المخفف الوجه الثاني في الدلالة على وجوب ابراهيم مذهب الامامية قال له
شيخنا الامام الاعظم عواجه لغيره في الملة الذي خرج من الحسن الطوسي قدس الله
روحه وقد سألته عن المذهب فقال سمعنا ما ومن قول رسول الله صلى الله عليه
وعلى آله وسلم من فرق فرقة واحدة عينا مائة والباقي في النار وثمان
عليكم السلام الفرقة الثانية والاكثية حديث آخر معنى متفق عليه وهو في عيسى بن
عليه السلام

درهم و یک مثقال و نیم و یک ذره
درهم و یک مثقال و نیم و یک ذره
درهم و یک مثقال و نیم و یک ذره
درهم و یک مثقال و نیم و یک ذره

ان
والا
فوقه
بطرف
البصر
الاولى
كان
(الف)
والاو
المزاج
ايضا

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

وذكر الراجح
في شرح الوجوه

[illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

جواب

التوراة والآيات الخفية

[illegible][illegible]

عند الطرية

۴۴

هذه النسخة اعزتها
 في مكتبة الخزانة
 في سنة ١٢٨٥
 في سنة ١٢٨٥

واقعه الحارث

الحمد لله

14

2

قوله لا يملك

141

طريق

فانما هو على ما في كتابه
من قوله تعالى
فانما هو على ما في كتابه
من قوله تعالى

ما من كافر الا هو مستحق ان يقاتل في سبيل الله
فانما هو على ما في كتابه
من قوله تعالى
فانما هو على ما في كتابه
من قوله تعالى

قال ان قد حرم الله على كل مسلم
فانما هو على ما في كتابه
من قوله تعالى
فانما هو على ما في كتابه
من قوله تعالى

ان الكعبة

فانما هو على ما في كتابه
من قوله تعالى
فانما هو على ما في كتابه
من قوله تعالى

فانما هو على ما في كتابه
من قوله تعالى
فانما هو على ما في كتابه
من قوله تعالى

مؤخره و مترتبه و موصوفه بتدريج فضيحه ليكن امور لام اكتمال عماره و احوال
 ان الهنالك حاضره بلفظ اخر منتم ليد و كانت البرايه لا يبرهن من غير
 جرح و كذب و وقع مرتبه من فوق فبذلك رسال الله و لا يملك الله الارايه فاخذنا
 ففتحهم المداجر و انما جسته و لم يفرشها و منع من غير فذلك ان من الله يعرض لاسرار
 غير جسته ثم رجع لبيان الحاضره فقال البشرا اخر منتم ليد فبقدر الله ان الله فقال و من غير
 و من غير الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله
 عني و من غير الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله
 او مصدق الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله
 و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله
 الحق لا يملك من غير الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله
 قال ان البشرا حاضره بلفظ اخر منتم ليد و كانت البرايه لا يبرهن من غير
 ايباب فقال البشرا حاضره بلفظ اخر منتم ليد و كانت البرايه لا يبرهن من غير
 الحاضره و لا يملك من غير الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله
 البشرا حاضره بلفظ اخر منتم ليد و كانت البرايه لا يبرهن من غير
 البشرا حاضره بلفظ اخر منتم ليد و كانت البرايه لا يبرهن من غير

[illegible][illegible]



2

۱۲۱

